

شکست و ناکامی

«انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران»

چگونه قابل تبیین است؟

دفتر اول

انتشارات مستضعفین

شناسنامه کتاب:

اسم کتاب: شکست و ناکامی «انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران»
چگونه قابل تبیین است؟ - دفتر اول ۳

چاپ اول: نشر مستضعفین

چاپ دوم: زمستان ۱۴۰۰

www.pm-iran.org

www.nashr-mostazafin.com

info@nashr-mostazafin.com

انتشارات مستضعفین

فهرست

شکست و ناکامی «انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران» چگونه قابل تبیین است؟ ۷

علل و ریشه‌های شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران..... ۶۷

شکست و ناکامی ((انقلاب ضد

استبدادی سال ۵۷ مردم ایران))

چگونه قابل تبیین است؟

سه ابر جنبش سیاسی- اجتماعی تاریخ ایران (ابر جنبش مشروطیت و ابر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و ابر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷) هم در عرصه تکوین و هم در عرصه ناکامی و شکست، «پروژه‌ای شکل گرفته‌اند نه پروژه‌ای»، بنابراین، برای کالبدشکافی و آسیب‌شناسی آن‌ها (چه در فرایند تکوین و چه در فرایند ناکامی و شکست آن‌ها) مجبوریم موضوع را در «بستر پروژه مربوطه دنبال کنیم، نه در دایره مکانیکی پکیجی و پروژه‌ای». همچنین موضوع دیگری که در این رابطه توجه به آن دارای اهمیت خودویژه‌ای می‌باشد اینکه در تحلیل نهایی اگرچه سه ابر جنبش فوق در سه مقطع مختلف تاریخی جامعه ایران شکل گرفته‌اند، اما به خاطر اینکه خاستگاه مشترک اجتماعی و فرهنگی و طبقاتی داشته‌اند، «عوامل تکوین و شکست و ناکامی آن‌ها دارای جوهر مشترکی می‌باشند» به عبارت دیگر هرگز «بدون فهم علل تکوین و ناکامی انقلاب مشروطیت و شناخت علل تکوین و پیروزی جنبش ملی کردن صنعت نفت

ایران، ما نمی‌توانیم به‌صورت دیالکتیکی علل تکوین و شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران را فهم نماییم.»

بدین خاطر در این نوشته برای آن به آنالیز تکوین و پیروزی و ناکامی و شکست دو ابر جنبش مشروطیت و ملی کردن صنعت نفت ایران می‌پردازیم تا بتوانیم به «علل و دلایل تکوین و پیروزی و ناکامی و شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران دست پیدا کنیم». بر این مطلب بیافزائیم که «کلاً انقلابات و تحولات تکوین یافته از پائین در جوامع انسانی جوهر دیالکتیکی دارند، نه صورت مکانیکی»، در نتیجه همین «ماهیت دیالکتیکی» انقلابات و تحولات تکوین یافته از پائین جوامع بشری به نحوی خود معرف پیوستگی (و عدم گسستگی) بین تحولات و انقلابات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع بشری هم می‌باشد، به عبارت دیگر «بدون فهم رابطه متقابل بین تحولات و انقلابات (اجتماعی و سیاسی و اقتصادی) تکوین یافته از پائین جوامع بشری هرگز امکان فهم دیالکتیکی کنکرت و مشخص یک تحول و انقلاب وجود ندارد» و بدین ترتیب است که باید بگوییم انقلابات و تحولات اجتماعی - سیاسی جوامع دیگر بشری را برای آن مطالعه و تحلیل و تحقیق می‌کنیم «تا تحولات و انقلابات سیاسی اجتماعی جامعه خودمان را به‌صورت دیالکتیکی فهم نماییم.»

باری، در طول نزدیک به ۱۱۵ سال گذشته در جامعه بزرگ ایران سه تحول عظیم اجتماعی - سیاسی صورت گرفته است که به ترتیب عبارت‌اند از:

۱ - انقلاب مشروطیت.

۲ - جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران.

۳ - انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷.



پر واضح است که «آبشخور اولیه» دو تحول عظیم اجتماعی - سیاسی ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران «جنبش بزرگ اجتماعی - سیاسی مشروطیت بوده است» بطوریکه به ضرس قاطع می‌توان داوری کرد که در غیبت تاریخی انقلاب مشروطیت، امکان تکوین دو ابر جنبش سیاسی - اجتماعی ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ وجود پیدا نمی‌کرد.

یادمان باشد که انقلاب عظیم مشروطیت که «نخستین انقلاب دموکراتیک قاره آسیا بوده است» کمترین دستاوردهای که برای جامعه ایران به همراه داشته است عبارت‌اند از:

الف - «تغییر ساختار اجتماعی ایران از صورت ایللیاتی و روستایی به ساختار شهروندی مدرن.»

ب - «تغییر جایگاه حقوقی افراد جامعه ایران از شکل رعیت به شکل شهروندی.»

ج - تکوین پروسه «دموکراسی پارلمانی» در جامعه ایران.

د - تکوین «دولت مدرن» در چارچوب دموکراسی پارلمانی در جامعه ایران.

ه - تصویب «قانون آزادی مطبوعات» برای اولین بار در تاریخ ایران (که در تاریخ ۱۸ بهمن‌ماه ۱۲۸۶ در مجلس اول به تصویب رسیده است).

و - تصویب «قانون شهرداری یا قانون بلدیة» که برای اولین بار در تاریخ ایران در مجلس اول مشروطه به تصویب رسید.

ز - در مشروطیت اول (قبل از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه - قشون روس) برای اولین بار در تاریخ بشر «نخستین جنبش دموکراتیک مطالباتی سیاسی - اجتماعی با مشارکت جامعه ایران بدون حداقل آنتاگونیسم و خشونت مادیت پیدا کرد.»



ح - در مشروطیت اول برای اولین بار در تاریخ ایران (توسط مجلس اول شورای ملی) قانون «دادگستری یا عدلیه» به تصویب رسید.

ط - در مشروطیت اول برای اولین بار در تاریخ ایران، قانون اجباری بودن «آموزش خردسالان ایران» به تصویب رسید.

ی - در مشروطیت برای اولین بار در چارچوب قانون اساسی و قوانین مجلس شورای ملی اول و دوم، «قدرت دربار و قدرت روحانیت حوزه‌های فقه‌ای محدود گردید.»

ک - در مشروطیت «تساوی حقوق شهروندی» طبق اصل هشتم متمم قانون اساسی (که می‌گوید: «اهالی مملکت ایران در برابر قانون متساوی الحقوق می‌باشند») به تصویب رسید.

ل - از آغاز تکوین پروسه نظری و عملی مشروطیت، روشنفکران یا منورالفکرها به دنبال مدرنیزه کردن جامعه عقب‌مانده ایران بودند.

م - برای اولین بار در تاریخ ایران توسط پروسه اجتماعی - سیاسی مشروطیت، «طبقات اجتماعی در جامعه ایران به وجود آمدند.»

ن - قانون اساسی مشروطیت (برعکس قانون اساسی رژیم مطلقه فقه‌ای که «فقه‌محور و ولایت‌محور» می‌باشد) یک قانون اساسی «عرف‌گرا بر پایه متساوی الحقوق بودن تمام افراد جامعه ایران می‌باشد.»

س - در مشروطیت (برعکس رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم که در طول بیش از ۴۱ سال گذشته حقوق شهروندی مردم ایران را در چارچوب اسلام دگماتیست فقه‌ای و بر پایه تکلیف و تقلید و تعبد تعریف می‌شود) حقوق شهروندی بر اساس «حق طبیعی و انسانی افراد ایرانی تعریف می‌گردید.»

ع - در قانون اساسی مشروطیت (برعکس قانون اساسی رژیم مطلقه فقه‌ای که بر پایه تبعیض

زن و مرد، تبعیض روحانی و غیر روحانی، تبعیض مسلمان و غیر مسلمان، تبعیض شیعه و غیر شیعه و غیره استوار می‌باشد) «همه مردم ایران برابرند.»

ف - در جنبش اول مشروطیت پایه اصلی جنبش تکوین یافته از پائین جامعه «بر دوش بازاریان و کسبه و اصناف جامعه ایران بود» و در جنبش دوم مشروطیت، «خاستگاه اصلی مجاهدین تبریز و کرمانشاه و... دهقانان روستاهای کشور بودند.»

ص - در جنبش مشروطیت (برعکس رژیم مطلقه فقهاتی حاکم که در بیش از ۴۱ سال گذشته، روحانیت حوزه‌های فقهاتی سکندار قدرت سه مؤلفه‌ای سیاسی و اقتصادی و معرفتی می‌باشند) در مجلس اول (و تا قبل از ظهور استبداد صغیر محمد علی شاه و به توپ بستن مجلس شورای ملی) سکندار قدرت سیاسی، «پارلمان مشروطیت بود» و سکندار اقتصادی «اصناف بورژوازی تجاری و بازار بودند» و سکندار معرفتی جامعه ایران، «روشنفکران یا منورالفکران» (در چارچوب رویکرد پیشکسوتان اولیه خود یعنی میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف) بودند.

ق - در مشروطیت (برعکس رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول بیش از ۴۱ سال گذشته که مهمترین دستاوردش برای جامعه نگون‌بخت ایران «ورود همه جانبه عنصر فقه و عنصر روحانیت حوزه‌های فقهاتی در تمامی عرصه‌های قدرت سه مؤلفه‌ای زر و زور و تزویر می‌باشد») مهم‌ترین دستاوردش «ورود عنصر آزادی‌خواهی و عنصر مدرنیته به جامعه ایران بود.»

ر - در مشروطیت (بر خلاف رژیم مطلقه فقهاتی حاکم که در بیش از ۴۱ سال گذشته، روحانیت حوزه‌های فقهی توسط فقه دگماتیست حوزه‌های فقهی بر تمامی امور جزائی و مدنی جامعه نگون‌بخت ایران حکمرانی یکطرفه می‌کنند) در مجلس اول مشروطه «عدم دخالت روحانیت حوزه‌های فقهی در امور جزائی کشور به تصویب رسید» و در این رابطه «مصوب شد که امور جزائی در اختیار حکومت می‌باشد، نه روحانیت» و اما در خصوص «امور مدنی» در

مجلس اول به تصویب رسید که «تنها در زمانی روحانیت می‌توانند در امور مدنی دخالت کنند که آن روحانی‌ها توسط دولت و حکومت انتخاب شده باشند نه توسط حوزه‌های فقهی.»

ش - در مشروطیت برعکس رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم که «جنگ انقلاب» از همان اسفند ۵۷ با «ضد انقلاب» یعنی ارتجاع حاکم شروع شد و از سال ۵۸ این «جنگ انقلاب و ضد انقلاب، تمامی اقلیت‌های قومی ایران را در بر گرفت» و وارد عرصه اجتماعی ایران گردید؛ و در «بهار ۵۹ با کودتای فرهنگی این جنگ انقلاب و ضد انقلاب وارد دانشگاه‌های کشور گردید» و از «خرداد ۶۰ این جنگ انقلاب و ضد انقلاب به صورت همه جانبه و فراگیر و نظام‌مند وارد جامعه سیاسی ایران گردید» که در تحلیل نهائی حاصل همه آن‌ها این شد که در دهه ۶۰ «این ضد انقلاب بود که در تمامی عرصه‌های اجتماعی و نظامی و سیاسی و اقتصادی توانست بر جبهه انقلاب پیروز بشود» و قدرت خود را برای بیش از چهار دهه است که بر جامعه نگون‌بخت ایران نهادینه کرده است. «جنگ انقلاب» با «ضد انقلاب» که از سال ۱۲۸۷ توسط به توپ بستن مجلس شورای ملی (به وسیله محمد علی شاه و قشون روس) شروع شد، در «فاز اول پس از یکسال با فتح تهران توسط جنبش مسلحانه تکوین یافته از پائین مردم تبریز و کرمانشاه و ایل بختیاری به پیروزی رسید.»

در فاز دوم که در دوران «ده ساله فترت» (۱۹۱۵ تا ۱۹۲۵ میلادی) یعنی «دوران جنگ اول جهانی و پساانقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود» جبهه انقلاب توسط «جنبش‌های منطقه‌ای از تبریز تحت رهبری خیابانی و گیلان تحت رهبری کوچک خان و خراسان تحت رهبری کلنل پسیان شکل گرفت» که البته در تحلیل نهائی با «ظهور ضد انقلاب

در لباس رضاخان میرپنج که در جریان کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ توانست به قدرت برسد (و قدرت کودتائی خود را با استبداد و تقویت دولت مرکزی در راستای منافع انگلیس نهادینه بکند) شکست خورد.»

در فاز سوم مشروطیت که از «شهریور ۲۰ تحت رهبری پیر دیر دموکراسی ایران دکتر محمد مصدق مشروطیت برای بار سوم در جامعه ایران بازتولید شد» و تبعید رضاخان و فروپاشی حاکمیت استبدادی ۲۰ ساله حکومت کودتائی و توتالیتراو، «جبهه انقلاب در دو عرصه جنبش‌های مردمی از پائین و جامعه سیاسی از بالا شکل گرفتند» اما شوربختانه این «جبهه انقلاب توسط جبهه ضد انقلاب (که شامل امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم انگلیس و دربار پهلوی و روحانیت حوزه‌های فقهاتی می‌شدند) شکست خورد»؛ و در جریان «کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ این جبهه ضد انقلاب (سه مؤلفه‌ای امپریالیستی - دربار - روحانیت حوزه‌های فقهاتی بودند) که حاکم گردید و انقلاب مشروطیت را به شکست کشانید» که البته از شکست فاز سوم انقلاب مشروطیت در جریان کودتای ۲۸ مرداد (امپریالیسم - دربار - روحانیت حوزه‌های فقهاتی) بود که از «۱۵ خرداد ۴۲ الی الان سنتز جدیدی از دل شکست انقلاب مشروطیت متولد گردید» که خودویژگی‌های این سنتز جدید عبارت‌اند از:

۱ - در «سنتز جدید» روحانیت حوزه‌های فقهاتی علاوه بر اینکه توانسته‌اند تمامی آنچه را که در فازهای سه مرحله انقلاب مشروطیت از دست بدهند (به خصوص در طول ۴۱ سال گذشته در عرصه رژیم مطلقه فقهاتی حاکم)، برای اولین بار روحانیت حوزه‌های فقهی در طول هزار ساله عمر خود توانسته است سیطره قدرت خودشان به صورت تمام عیار بر همه مؤلفه‌های قدرت سیاسی و اقتصادی و مذهبی جامعه نگون‌بخت ایران نهادینه



کنند.

۲ - در سنتز جدید مصدق و جبهه ملی که در دهه ۲۰ «عاملین اصلی بازتولید فاز سوم مشروطیت بودند، به عنوان اولین کافر و مرتد خمینی و رژیم مطلقه فقهاتی حاکم شدند» و دلیل این امر همان بود که در فرایند کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بر علیه دولت مصدق (تنها دولت دموکراتیک تاریخ ایران) این روحانیت حوزه‌های فقهاتی تحت رهبری بروجردی بودند که از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بر علیه دولت مصدق دفاع کردند (آنچنانکه خود بروجردی پس از کودتا ۲۸ مرداد و بازگشت شاه به کشور در پیام تبریک به شاه نوشت «اسلام با توفیق و شیعہ با تو به ایران بازگشت») همچنین در فرایند پساکودتای ۲۸ مرداد به خصوص در سال‌های ۳۸ تا ۴۱ (در خلاء حزب توده و خیانت این حزب به دولت مصدق) در شرایطی که مصدق پس از آزادی از زندان در احمدآباد دوران تبعیدی خودش را می‌گذرانید، «باز جبهه ملی دوم و سوم و شخصیت مصدق به عنوان تنها آلترناتیو رژیم کودتائی و توتالیتار پهلوی بودند.»

توجه داشته باشیم که تا سال ۴۱ در عرصه اجتماعی و سیاسی جامعه ایران هیچگونه نشانی از حرکت سیاسی روحانیت (به عنوان نیروی اپوزیسیون) به چشم نمی‌خورد و همین «یکه‌تازی آلترناتیو مصدق و جبهه ملی تا سال ۴۱ و عدم حمایت حتی لفظی مصدق و جبهه ملی دوم و سوم از جنبش ۱۵ خرداد خمینی و روحانیت حواریون او» باعث گردید (تا آنچنانکه خمینی در جریان لایحه قصاص در سال ۵۹ مصدق را کافر و جبهه ملی را مرتد اعلام کرد) در سنتز جدید (جهت تیر خلاص به مشروطیت و به خصوص به سر قافله سالار فاز سوم مشروطیت یعنی مصدق پیر دیر دموکراسی در تاریخ ایران) جایگاه آلترناتیوی جبهه ملی و مصدق (به عنوان یک خطر جدی برای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) به چالش جدی گرفته شد.

یادآوری می‌کنیم که روحانیت و خمینی در عرصه تکوین ساختار این سنتز جدید از دی‌ماه سال ۱۳۴۱ با مخالفت با «حق انتخاب زنان ایران» و همچنین «مخالفت با ظهور غیر مسلمانان ایرانی در اصلاح قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی» (انجمن‌های استان و شهرستان‌ها) در نامه‌اش به دربار و شاه و اعتراض نسبت به این دو مسئله «مبارزه سیاسی خودش را با رژیم توتالیتر پهلوی (در لباس اپوزیسیون) شروع کرد» که در ادامه این حرکت اعتراضی بود که «۱۵ خرداد ۴۲ با ۲۰۸ کشته و بیش از ۱۰۰۰ نفر مجروح به عنوان شروع جنبش روحانیت تحت رهبری خمینی جهت کسب قدرت سیاسی تکوین پیدا کرد» و بدون تردید «رهبری خمینی و روحانیت حواریون او بر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران در ادامه همین جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ بوده است» که در تحلیل نهائی این «سنتز جدید بود که باعث شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران و عامل تکوین رژیم مطلقه فقهاتی حاکم شد.»

۳ - در سنتز جدید از آنجائیکه یک پای تکوین این سنتز جدید «در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲» (به عنوان تیر خلاص به فاز سوم مشروطیت تحت رهبری محمد مصدق) بود و پای دیگر این سنتز جدید در پروسه «مخالفت روحانیت حوزه‌های فقهاتی تحت هژمونی خمینی با پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی و موضوع رفراندوم این پروژه قرار داشت» (چرا که در پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی)، «منهای موضوع اصلاحات ارضی شاه - کندی و حق رأی زنان ایران، کلاً مناسبات پیشاسرمایه‌داری جهت بسترسازی سرمایه‌داری وابسته در ایران به چالش کشیده شد» و همچنین در ادامه این پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی بود که «املاک موقوفه هم از روحانیت حوزه‌های فقهاتی گرفته شدند.»

۴ - بزرگ‌ترین دستاورد «سنتز جدید، نظریه ولایت فقیه خمینی بود» که در سال ۴۶



در نجف طی یک سلسله سخنرانی توسط خمینی مطرح گردید؛ و همین «نظریه ولایت فقیه بود که از سال ۵۸ بسترساز و عامل اصلی شکست انقلاب ضد استبدادی مردم ایران و بسترساز اصل ولایت فقیه در قانون اساسی و متمم آن و شکل نظام گردید» و علت و دلیل اینکه نظریه ولایت فقیه خمینی در عرصه سنتز جدید توانست چنین جایگاهی پیدا کند این است که:

اولاً ولایت فقیه در رویکرد خمینی «امری ولایتی» می‌باشد برعکس دیگر فقهای حوزه فقهاتی در طول هزار سال گذشته که ولایت فقیه در رویکرد آن‌ها «امری وکالتی» بوده است (نه امر ولایتی، آنچنانکه خمینی مطرح می‌کند) در نتیجه همین «رویکرد ولایتی خمینی به ولایت فقیه» بوده است که «خمینی مردم را صغار و کودک و نیاز به ولی تعریف می‌کرد» نه نیاز به «وکیل»، به عبارت دیگر در رویکرد خمینی برعکس گذشتگان «ولی» جایگزین «وکیل» می‌شود. پر واضح است که «ولی» غیر از «وکیل» است. برای مثال آخوند خراسانی که از مراجع تقلید زمان مشروطیت بود (واز مشروطیت هم دفاع می‌کرد و حکم تکفیر شیخ فضل الله نوری هم صادر کرد) برعکس خمینی «ولایت فقیه را امری وکالتی می‌دانسته است» آنچنانکه امروز سیستانی در عراق هم ولایت فقیه را امری وکالتی می‌داند. قابل ذکر است که آخوند خراسانی «زعامت و حکومت را هم از مقوله وکالتی می‌دانسته، در صورتی که خمینی زعامت و حکومت از مقوله ولایتی تعریف می‌کند». همچنین خمینی «ولایت فقیه از باب ولایت کبیر بر صغیر یا عاقل بر مجنون تعریف می‌کند».

بر این مطلب اضافه کنیم که در چارچوب رویکرد «وکالتی» به ولایت فقیه رابطه مردم با حکومت (آنچنانکه آخوند خراسانی و نائینی مطرح می‌کردند) «رابطه مردم با وکلایشان است



نه رابطه مردم با ولی» (آنچنانکه بیش از ۴۰ سال است که جامعه نگون‌بخت ایران گرفتار این امر شده‌اند) پر پیداست که خمینی بر پایه این رویکرد بود که در متمم قانون اساسی قبل از فوتش نظریه «ولایت مطلقه» مورد اعتقاد خودش را نهادینه حکومتی کرد. آنچنانکه از سال ۵۸ در چارچوب اصل ۱۱۰ قانون اساسی، ولی فقیه رأس تمامی قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و انتظامی و اداری و قضائی و اجرائی و مقننه و غیره قرار گرفته است. ثانیاً از نظر خمینی در کتاب ولایت فقیه و در ادامه آن در قانون اساسی رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم «ولایت فقیه» منحصرأ مشمول «فقیه حوزه‌های فقه‌ای می‌شود، نه دیگر تخصص‌ها» به عبارت دیگر در رویکرد خمینی و قانون اساسی رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم «تنها فقه و فقیه حوزه‌های فقه‌ای است که بسترساز ولایت بر مردم نگون‌بخت ایران می‌شود و هیچ علم و تخصص دیگری نمی‌تواند، برای فرد ایجاد ولایت بکند» یعنی این فقه حوزه‌های فقه‌ای و نظریه ولایت فقیه خمینی و قانون اساسی رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم چیزی است که به «صاحبان آن حق ویژه‌ای می‌بخشد تا تمامی قدرت سه مؤلفه‌ای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران را در دست خود انباشت و متمرکز نمایند». شاید بهتر باشد که رویکرد خمینی در عرصه نظریه ولایت فقیه‌اش اینچنین فرموله نماییم که «تنها اسلام فقه‌ای حوزه‌های فقه‌ای می‌تواند برای مردم نگون‌بخت ایران ایجاد ولایت حکومتی یا ولایت مطلقه فقه‌ای بکند، نه اسلام‌های دیگر انطباقی و تطبیقی.»

در این رابطه آنچنان ترازوی فقه و فقه‌ای حوزه‌های فقه‌ای برای رژیم مطلقه فقه‌ای تعیین کننده می‌باشد که صادق لاریجانی در رد صلاحیت فقه‌ی هاشمی رفسنجانی در عرصه ولایت، داوری می‌کند که «هاشم رفسنجانی آنچنان در این عرصه ناتوان است

که حتی توان فهم کتاب وسائل شیخ مرتضی انصاری هم ندارد» به بیان دیگر در این رابطه باید بگوییم «این فقه حوزه‌های فقهاتی زیرساخت ولایت مطلقه فقیه خمینی و قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم چه هست که طبق گفته صادق لاریجانی حتی اکبر هاشمی رفسنجانی هم از فهم و جوهر آن عاجز است» «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»^۱ پر پیدا است که اوج فاجعه اینجا است که «در رژیمی که بر ولایت مطلقه فقیه سوار است و بیش از ۸۰ درصد کل قدرت سه مؤلفه‌ای اقتصاد و سیاست و فرهنگ جامعه درید قدرت او قرار دارد و پاسخگوی هیچ کس هم نیست و جایگاه خودش هم رانت آسمانی تعریف می‌نماید و انتصاب آسمانی خودش را هم مادام‌العمر می‌خواند و در آن رژیم حتی اکبر هاشمی رفسنجانی هم صلاحیت فهم فقه آن فقیه دارای قدرت مطلقه ندارد، دیگر در تعیین سرنوشت خودشان مردم و نخبگان آن جامعه در چه وضعیتی قرار دارند». یادمان باشد که خمینی گفت: «ولایت فقیه قدرت خدائی دارد و حتی می‌تواند نماز و روزه و حج مردم را هم تعطیل کند» فراموش نکنیم که «بیش از ۹۰ درصد مبانی فقه حوزه‌های فقهاتی (آنچنانکه شاه ولی الله دهلوی مطرح می‌کند) بر ساخته از سنت‌های حاکم بر جوامع قبائلی قبل از اسلام عربستان بوده است که پیامبر اسلام برای انجام نظام حقوقی توافقی، با آن‌ها در آن شرایط خودویژه تاریخی مجبور به امضاء آن‌ها به صورت موقت شده بود» بنابراین در این رابطه است که داوری نهائی ما بر این امر قرار دارد که «قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بدون نقد فقه حوزه‌های فقهاتی و بدون نقد نظریه ولایت فقیه خمینی و نقد بدون نقد اسلام دگماتیست حوزه‌های فقهاتی و اسلام روایتی و اسلام ولایتی نمی‌توان نقد و کالبدشکافی کرد.»^۲

ثالثاً در رویکرد خمینی و مطابق نظریه ولایت فقیه او و چارچوب قانون اساسی رژیم

مطلقه فقهاتی حاکم در تحلیل نهائی، «تمامی نهادهای کشور ایران مشروعیت خودشان را از ولی فقیه می‌گیرند، نه از قانون و نه از انتخاب مردم ایران»؛ و دلیل این امر همان است که «هسته سخت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول ۴۱ سال گذشته عمر این رژیم که در چارچوب قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم نهادینه شده‌اند، از مقوله ولایت و از جوهر ولایت برخوردار می‌باشند، آن هم ولایتی که از آسمان به آن‌ها تفویض شده نه از پائین توسط مردم نگون‌بخت ایران». اینجا بود که خمینی می‌گفت: «اگر تمام مردم ایران بگویند آری. اما اسلام (مقصود خودش بود) بگوید نه. آن نه درست است نه آری همه مردم ایران» و بدین ترتیب است که باید داوری کنیم که کلاً در چارچوب نظریه ولایت فقیه خمینی و قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «به دلیل اینکه ولایت مطلقه فقیه نقدناپذیر می‌باشد، هر گونه رویکرد اصلاح‌گرایانه ولایت فقیه از درون و برون و از داخل و خارج از کشور و از راست راست تا چپ چپ محکوم به شکست خواهد بود» و عامل اصلی شکست جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلبان درون حکومتی (که از خرداد ۷۶ تا دی‌ماه ۹۶ برای بیش از دو دهه به عنوان گفتمان مسلط بر جامعه ایران درآمده بودند) همین نقدناپذیری ولایت فقیه در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد و از اینجا بود که اگرچه در خرداد ۷۶ ادعای اصلاح‌طلبان حکومتی، دستیابی به جامعه دموکراتیک در ایران بود، اما در پائیز عمر آن‌ها پس از ۸ سال حکومت در خرداد ۸۴، وقتی که جوجه‌ها شمردیم، دیدیم که از دل دولت هفتم و هشتم سید محمد خاتمی (لیدر اصلاح‌طلبان حکومتی) و مجلس ششم اصلاح‌طلبان حکومتی، «هیولای پوپولیستی زائیده شد که محمود احمدی‌نژاد را بر دوش خود گذاشتند و وارد ساختمان پاستور کردند» و باز از اینجاست که در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم (در طول بیش از ۴۱ سال

گذشته) «هر گونه تلاش برای کار مدنی و فرهنگی و هر گونه حرکت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در جامعه ایران که معطوف به قدرت گرفتن جامعه ایران از پائین بشود، ذنب لایعفر می‌باشد.»

باری، اگر «علل ناکامی مشروطیت در دخالت امپریالیستی کشورهای روسیه و انگلیس و آمریکا و مماشات روحانیت حوزه‌های فقهاتی با دربار از قاجار تا پهلوی دوم تعریف بکنیم» بدون تردید باید «ریشه نظری شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران را در نظریه ولایت فقیه خمینی و رهبری او و در نهادینه کردن ولایت فقیه خمینی در نهادهای قدرت سه مؤلفه‌ای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران در فرایند پسانقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ تعریف بکنیم.»

رابطاً در رویکرد خمینی و نظریه ولایت فقیه او (و یا کتاب ولایت فقیه او) و یا قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم خودویژگی‌های حکومت اسلامی و یا رژیم مطلقه فقهاتی حاکم عبارت‌اند از:

- ۱ - حکومت اسلامی یا رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «یک نهاد آسمانی است نه نهاد بشری، یا نهاد زمینی تا توسط مردم انتخاب بشوند.»
- ۲ - وظیفه حکومت اسلامی و یا رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «اجرای احکام فقهی هزار ساله حوزه‌های فقهاتی می‌باشد نه اجرای قوانین عرفی مصوبه نماینده مردم.»
- ۳ - در حکومت اسلامی و یا در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، «روحانیت حوزه فقهاتی حق ویژه حکومتی دارند.»
- ۴ - حکومت اسلامی یا رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «نه تنها نسبت به ادیان دیگر بی‌طرف نیست، بلکه حتی نسبت به مسلمانان غیر شیعی (مثل اهل تسنن که بیشتر

از ۸۰ درصد جمعیت مسلمانان جهان را هم تشکیل می‌دهند) رویکرد یکسانی در مقایسه با شیعیان ندارد.»

پر واضح است که این خودویژگی‌های رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم در مقایسه با مانیفست نظری مشروطیت، کاملاً شکل و جوهر متفاوتی دارد. چرا که در چارچوب مانیفست نظری مشروطیت، منهای اینکه در عرصه مجلس اول و دوم «حکومت یک نهاد بشری تعریف شده بود نه یک نهاد آسمانی» در مشروطیت «وظیفه حکومت اجرای قوانین مصوبه مجلس بود، نه اجرای فقه هزار ساله دگماتیست حوزه‌های فقه‌ای.»

فراموش نکنیم که جنگ شیخ فضل الله نوری هم با مشروطه خواهان در همین رابطه بود، چرا که شیخ فضل الله نوری هم مثل خمینی و شیخ مرتضی مطهری می‌گفت: «ما اصلاً نیازمند به قوانین مصوبه بشری نیستیم. زیرا فقه ما پاسخگوی همه نیازهای بشر تا آخرالزمان می‌باشد». یادمان باشد که خمینی در کتاب «ولایت فقیه» خود در سال ۴۶ می‌گفت: «ما پس از کسب قدرت برای حکومت کردن به جز چند آئین‌نامه داخلی ادارات نیاز به هیچ قانون و مقررات دیگری نداریم. زیرا همه قوانین مقررات حکومتی در فقه سنتی حوزه‌های فقهی وجود دارد». البته عین همین رویکرد هم شیخ مرتضی مطهری داشت، او هم مانند شیخ فضل الله نوری و خمینی می‌گفت: «فقه حوزه‌های فقه‌ای پاسخگوی همه نیازهای بشر تا آخرالزمان می‌باشد. تنها کافی است که توسط اجتهاد فقهی به وسیله روحانیت حوزه‌های فقه‌ای ما موتور فقه‌سازی خودمان را به راه بیاندازیم» بنابراین، در این رابطه بود که خمینی می‌گفت: «وظیفه ما و حکومت اسلامی اجرای احکام فقهی حوزه‌های فقه‌ای می‌باشد و آن روز که این احکام فقهی در جامعه ایران پیاده بشود وظیفه روحانیت و وظیفه

حکومت اسلامی و یا رژیم مطلقه فقه‌ای تمام شده می‌باشد.»

در مقایسه با «گفتمان ولایت فقیه خمینی» در انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران که عامل اصلی نظری شکست انقلاب ضد استبداد ۵۷ مردم ایران گردید، باید به یاد داشته باشیم که شعار «مشروطیت که همان قانون خواهی می‌باشد» با کتاب «یک کلمه» میرزا یوسف خان مستشارالدوله شروع شد و در ادامه آن توسط میرزا ملکم خان و طالبوف و میرزا فتحعلی آخوندزاده نهادینه نظری گردید، قابل ذکر است که «یک کلمه» اسم کتاب مستشارالدوله همان «قانون» است و محتوای کتاب «یک کلمه» مستشارالدوله، «ترجمه مقدمه قانون اساسی انقلاب کبیر فرانسه بوده است» که میرزا یوسف مستشارالدوله سر سلسله جنبان عرصه نظری جنبش مشروطیت در زمان ناصرالدین شاه (با ترجمه مقدمه قانون اساسی انقلاب کبیر فرانسه) جنبش نظری مشروطیت در کشور استبدادزده ایران را آغاز کرد. بر این مطلب بیافزائیم که پس از انتشار کتاب «یک کلمه» توسط مستشارالدوله، ناصرالدین شاه میرزا یوسف خان مستشارالدوله را به قزوین تبعید کرد و در محکمه رژیم قاجار با همان کتاب «یک کلمه» آن قدر بر سر میرزا یوسف خان مستشارالدوله زدند که او بینائی‌اش را از دست داد و پس از چندی هم درگذشت.

باری، باید عنایت داشته باشیم که یکی دیگر از علل ناکامی مشروطیت، سترون بودن شرایط عینی و ذهنی جامعه ایران در آن شرایط خودویژه بوده است که این سترون بودن شرایط عینی و ذهنی انقلاب مشروطیت را می‌توانیم اینچنین فرموله نماییم:

الف - جمعیت ایران در زمان انقلاب مشروطیت بین ۱۰ تا ۱۱ میلیون نفر بوده است که از این ۱۱ میلیون نفر ۴۰ درصد یعنی نزدیک ۴/۵ میلیون نفر جمعیت عشایر ایران

بوده است و ۵۰ درصد در روستاها و ۱۰ درصد در شهرها زندگی می‌کرده‌اند. البته آنچنانکه کسروی می‌گوید: «در دوران تکوین مشروطیت شهرها با روستاهای ایران در هم آمیخته بوده» جمعیت تهران در زمان انقلاب مشروطیت کمتر از ۱۵۰ هزار نفر بوده است که از این ۱۵۰ هزار نفر کمتر از ۸۰ هزار نفر مرد بالغ بوده‌اند و از این ۸۰ هزار نفر مرد بالغ در تهران بوده است که حدود ۱۰ هزار نفر از آن‌ها در باغ سفارت انگلستان بست می‌نشستند، همچنین در زمان تکوین انقلاب مشروطیت «تنها ۲ درصد از جمعیت ایران سواد داشته‌اند» و از این ۲ درصد تنها نیمی از آن‌ها توان نوشتن داشته‌اند، بقیه تنها توان خواندن داشته‌اند.

باری، به همین دلیل بوده است که می‌توان گفت که «جامعه ایران قبل از مشروطیت یک جامعه ایللیاتی بوده است، نه یک جامعه شهری» و بزرگترین فونکسیون انقلاب مشروطیت «مدرن کردن نظام ایللیاتی حاکم و شهروند کردن رعیت نظام ایللیاتی بوده است.»

ب - مشروطیت رعد در آسمان بی‌ابر ایران نبوده است، بلکه «مشروطیت سنتز جدیدی بود که از دل شرایط عینی و ذهنی جامعه ایران در آن شرایط تاریخی تکوین پیدا کرد». در دوران پیشامشروطیت «دو نهاد در جامعه ایران نقش طبقاتی برجسته داشتند، نخست نهاد دربار قاجار و دوم نهاد روحانیت حوزه‌های فقهی بودند». اگر چه در دوره افشاریه و زندیه نهاد روحانیت تضعیف شده بود، اما «نهاد روحانیت در دوره قاجار به خصوص از زمان فتحعلی شاه به بعد بود که به خاطر ضعف قدرت اجتماعی دربار قاجار به شدت در عرصه قدرت اجتماعی و اقتصادی رشد کردند». آنچنانکه «دربار قاجار حتی در عرصه سیاسی مجبور به تمکین از قدرت روحانیت بودند» که

جریان رژی و تمکین ناصرالدین شاه از فتوای تحریم میرزا حسن شیرازی تنها در این رابطه قابل تفسیر می‌باشد؛ و لذا بدین ترتیب بود که از زمان فتحعلی شاه قاجار به بعد شماری از «روحانیت حوزه‌های فقهی خودشان از ملاکان بزرگ بودند» و روحانیت در عصر قاجار آنقدر قدرت یافته بودند که حتی شاه قاجار را هم به بازی نمی‌گرفتند، برعکس «دوره نادرشاه افشار و کریم خان زند که این دربار بود که بر روحانیت حکومت می‌کردند.»

ج - اگر انقلاب مشروطیت نخستین انقلاب دموکراتیک در قاره آسیا تعریف بکنیم و اگر انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، توده‌ای و مردمی‌ترین (نسبت به جمعیت ایران در آن تاریخ) انقلاب تاریخ بشر تعریف نماییم، بدون تردید در عرصه شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران و موفقیت آغازین انقلاب مشروطیت در دوران مجلس اول و دوم نخستین سوالی که قابل طرح است اینکه «عامل موفقیت مشروطیت در مجلس اول و دوم و عامل اصلی شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران چه بوده است؟»

این سؤال فریه زمانی جوهر واقعی خود را به نمایش می‌گذارد که دریابیم که «پیش شرط‌های اجتماعی یک انقلاب دموکراتیک در عصر سال ۵۷ در مقایسه با عصر مشروطیت اصلاً و ابداً قابل مقایسه نبودند». چرا که در این مقایسه باید داوری کنیم که اصلاً در «عصر مشروطیت پیش شرط‌های اجتماعی انقلاب دموکراتیک فراهم نبوده است». عنایت داشته باشیم که پیش شرط‌های اجتماعی انقلاب دموکراتیک عبارت‌اند از:

۱ - شهرنشینی.

۲ - طبقه متوسط شهری گسترده.

۳ - تحصیلات و سواد.

شاید در مقایسه با انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ اصلاً این سه آیتم در مشروطیت وجود نداشته است. چراکه در خصوص عصر مشروطیت:

اولاً جامعه شهری ایرانی که در این رابطه باید توجه داشته باشیم که ۱۰ درصد از جمعیت ۱۰ میلیون نفر ایران در آن زمان (که حدود یک میلیون نفر می‌شدند) شهرنشین بوده‌اند که از این یک میلیون نفر ۱۵۰ هزار نفر آن‌ها در تهران و الباقی آن‌ها در دیگر شهرهای ایران زندگی می‌کرده‌اند و البته آنچنانکه کسروی هم می‌گوید حتی همین یک میلیون نفر هم صورت شهری - روستایی داشته‌اند، بنابراین «اکثریت جمعیت ایران در روستاها و ایل‌ها زندگی می‌کردند.»

ثانیاً در خصوص «طبقه متوسط شهری» در عصر مشروطیت، باید عنایت داشته باشیم که «خود طبقات اجتماعی در جامعه ایران در فرایند جنبش مشروطیت شکل گرفتند» و تا قبل از مشروطیت نه تنها «قشر متوسط شهری به صورت طبقه هنوز در جامعه ایران شکل نگرفته بودند» بلکه برعکس آنچه را به عنوان طبقه (قبل از مشروطیت) می‌توان تعریف کرد «طبقه زمین‌دار آن هم در روستاها بودند» که این «طبقه زمین‌دار در آن زمان توسط دربار قاجار و روحانیت نمایندگی سیاسی اجتماعی می‌شدند» و لذا در همین رابطه بود که در مشروطیت دوم (که با قیام مجاهدین تبریز تحت رهبری ستارخان و باقرخان و پیوند با مجاهدین کرمانشاه و شکل‌گیری قیام ایل بختیاری شرایط برای فتح تهران و فرار محمد علی شاه به سفارت روس در زرگنده و بازتولید مشروطیت فراهم گردید) «اکثریت مجاهدین همان دهقانان تحت ستم روستاهای ایران بودند که بر علیه زمین‌داران قیام کردند و

دربار را به چالش کشیدند» بنابراین بدین ترتیب است که می‌توان داوری کرد که در «آستانه مشروطیت اصلاً طبقه متوسط شهری در جامعه ایران شکل نگرفته بودند» و آنچه که در این رابطه می‌توان در شهرها تعریف کرد، «همان قشر اصناف و بازاری‌های جامعه ایران بودند» که در عرصه مشروطیت و به خصوص در مجلس اول، این قشر اصناف شهری نقش محوری داشتند.

جمعیت ده هزار نفری بست‌نشینان سفارت انگلیس در آستانه مشروطیت معرف «کنش‌گری سیاسی همین اصناف جامعه ایران و به خصوص جامعه تهران بوده است». قابل ذکر است که در آستانه مشروطیت بورژوازی تجاری ایران متکی بر بازار و کسبه و اصناف بود. اضافه کنیم که تا قبل از مشروطیت بستر سازماندهی جامعه ایران فقط مساجد و خانقاها بوده‌اند و تازه در پروسه تکوین مشروطیت بود که «جنبش انجمنی» توسط انجمن‌های مخفی توانست بستر سازماندهی کنش‌گران سیاسی و اجتماعی جامعه ایران فراهم نماید. پ ر واضح است که در ادامه همین «جنبش انجمنی» بود که در پروسه تکوین جنبش مشروطیت، «جنبش اصناف به جای طبقه متوسط شهری سکاندار مبارزه شهری در مشروطیت شدند». البته همین پیشتازی جنبش اصناف و جنبش انجمنی در مشروطیت اول باعث گردید تا این «جنبش با دربار وارد خشونت فراگیر نشوند». به همین دلیل در مشروطیت چهره‌های انقلابی همان چهره‌های روشنفکر یا منورالفکر آن زمان مثل میرزا جهانگیر خان شیرازی و ملک‌المتکلمین و غیره بودند (که البته این‌ها در زمان استبداد صغیر در باغشاه به دستور محمد علی شاه اعدام شدند) که البته این مهم در «انقلاب دوم مشروطیت چهره‌ای کاملاً عکس مشروطیت اول پیدا کرد». چراکه در «مشروطیت دوم این دهقانان روستاهای کشور بودند که به حمایت از

انقلاب مشروطیت در مبارزه با محمد علی شاه و استبداد صغیر پرداختند؛ و می‌توان نتیجه‌گیری کرد که «تفاوت مهم انقلاب مشروطیت اول با انقلاب دوم مشروطه در این بود که در مشروطیت اول چهره‌های سیاسی و فکری و روشنفکر یا منورالفکرها تابلو انقلاب مشروطیت و نمایش هویت این انقلاب بودند، اما در مشروطیت دوم این چهره‌های نظامی و جنگجو و مجاهد (امثال ستارخان و باقرخان و...) بودند که نمایش هویت انقلاب مشروطیت شدند». در نتیجه همین امر باعث گردید تا برعکس مشروطیت اول، در مشروطیت دوم «خشونت و آنتاگونیسم اوج بگیرد» و چهره دموکراتیک انقلاب مشروطیت به چالش کشیده شود.

ثالثاً در خصوص تحصیلات و سواد در آستانه مشروطیت با مقایسه وضع تحصیلات و سواد جامعه ایران در انقلاب ضد استبدادی ۵۷ باید توجه داشته باشیم که در آستانه مشروطیت «نه تنها دانشگاهی در کشور ایران وجود نداشت، بلکه تنها یک دبیرستان دارالفنون در ایران وجود داشت». همچنین در آستانه مشروطیت ساختار آموزشی جامعه ایران مانند ساختار صنفی، ساختار حزبی و ساختار تولید اقتصادی شرایطی بسیار شکننده داشتند. لذا همین امر باعث گردید تا در مشروطیت حداکثر ۲ درصد جامعه ۱۰ میلیون نفری ایران قدرت خواندن و بسیار کمتر از آن هم قدرت نوشتن داشته باشند. پر واضح است که در خصوص «پیش‌شرط‌های انقلاب دموکراتیک در سال ۵۷ یعنی میزان شهرنشینی و گستردگی طبقه متوسط و میزان تحصیل و سواد اصلاً قابل مقایسه با جامعه ایران در آستانه مشروطیت نیست». چرا که منهای افزایش جمعیت ایران از ۱۰ میلیون نفر مشروطیت به ۴۰ میلیون نفر سال ۵۷، جمعیت شهرنشینی ایران از یک میلیون نفر مشروطیت به بیش از ۲۵ میلیون نفر رسیده بود؛

و گستردگی طبقه متوسط شهری (از بعد از شکست پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی و مهاجرت گسترده روستاها به شهرها) آنچنان فراگیر شده بود که «جمعیت طبقه متوسط شهری از جمعیت طبقه کارگر و زحمتکشان روستا و حاشیه‌نشینان کلان‌شهرها بیشتر بودند» بنابراین، اگر بخواهیم به داوری در باب مقایسه علل ناکامی مشروطیت و شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ بپردازیم، «هرگز نباید به سه فاکتور پیش‌شرط‌های اجتماعی دموکراسی یعنی شهرنشینی و گستردگی طبقه متوسط شهری و سواد و تحصیلات تکیه کنیم» چرا که آنچنانکه فوقاً دریافتیم در این چارچوب نتیجه کاملاً برعکس برای ما حاصل می‌شود.

د - زنان در انقلاب مشروطیت (برعکس انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷) «نقشی در پروسه تکوین آن نداشتند» و به همین دلیل در ادامه آن در فرایند پساانقلاب مشروطیت «بزرگ‌ترین گروه اجتماعی در جامعه ایران که هرگز نتوانست در پروسه مشروطیت به حقوق خود دست پیدا کنند، زنان ایران یعنی بیش از نصف جمعیت ایران بودند» از آنجائیکه طبق گفته تروتسکی «ترازوی سنجش میزان دموکراسی در هر جامعه‌ای میزان حقوق زنان در آن جامعه یا جوامع می‌باشد» در نتیجه همین موضوع «جایگاه ضعیف حقوق زنان در مشروطیت به عنوان پاشنه آشیل انقلاب مشروطیت و یکی از عوامل ناکامی مشروطیت بوده است». البته در خصوص انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ اگرچه برعکس پروسه تکوین مشروطیت، «زنان ایران در پروسه تکوین انقلاب ضد استبدادی ۵۷ نقش محوری داشتند» اما به موازات شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ در چارچوب پروسه نهادینه شدن رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در بستر نظریه ولایت فقیه خمینی و اسلام دگماتیسم فقهاتی حوزه‌های فقهی از آنجائیکه جوهر

اسلام دگماتیست فقهاتی و روایتی و ولایتی حوزه‌های فقهاتی «بر تبعیض جنسیتی و مذهبی و غیره استوار است» در نتیجه همین امر باعث گردید تا از همان اسفند ماه سال ۵۷ (یک ماه پس از انقلاب ۵۷ رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) تا به امروز «موضع زن‌ستیزانه اسلام فقهاتی، مادیت سیاسی و اجتماعی و مدنی خود را در عرصه‌های مختلف نهادینه نمایند». شعار مبارزه با بی‌حجابی و دخالت در شکل‌بندی زندگی زنان ایران «نخستین عرصه از حقوق زنان ایرانی بود که توسط رژیم مطلقه فقهاتی در فرایند پسانقلاب ضد استبدادی مردم ایران به چالش کشیده شد و باعث گردید تا در کنار نفی حقوق مدنی و حقوق سیاسی زنان ایران، حقوق اجتماعی آن‌ها هم توسط رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به چالش کشیده شود.»

بدین ترتیب بود که «زن ایرانی قربانی دو انقلاب مشروطیت و ضد استبدادی شد» و در طول دو انقلاب «زن ایرانی نتوانست به حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی خودش در جامعه ایران دست پیدا کند» بنابراین حاصل آن شد که در میان تمامی گروه‌های اجتماعی جامعه بزرگ ایران «جنبش زنان ایران نخستین جنبشی بشود (که در فرایند پسانقلاب ۵۷) به صورت فراگیر شکل بگیرد؛ که البته علی‌الذمّ جنبش زنان ایران در اشکال مختلف سیاسی و مطالباتی (مدنی و اجتماعی و صنفی) ادامه دارد.» نکته‌ای که در همین جا باید در خصوص خودویژگی‌های جنبش زنان ایران در طول بیش از ۴۱ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی مطرح کنیم اینکه جنبش زنان ایران (در طول بیش از ۴۱ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) در اشکال مختلف مطالبه‌محور (اجتماعی و مدنی و صنفی) و سیاسی مادیت داشته است. اضافه کنیم که جنبش زنان ایران به علت ستم‌های جنسیتی و سیاسی و مدنی تحمیلی از جانب رژیم مطلقه

فقهاتی حاکم (در طول ۴۱ سال گذشته) همیشه از آنچنان پتانسیل لازم برخوردار بوده است که پیوسته می‌توانسته در حداقل زمان ممکن «جنبش مطالباتی زنان به جنبش سیاسی زنان ایران استحاله پیدا کند». البته پراکندگی و عدم سازماندهی فراگیر باعث گردیده که در طول بیش از چهار دهه گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم زنان ایران حتی در عرصه جنبش مطالباتی خودشان هم نتوانند توسط تغییر توازن قوا در عرصه میدانی به مطالبات حداقلی خودشان در عرصه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دست پیدا کنند.

باری، هر چند که زنان ایران در دوران رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی از «حقوق سیاسی خودشان مانند مردان محروم بودند» ولی باید توجه داشته باشیم که زنان ایران در دوره رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی از «حقوق اجتماعی خودشان محروم نبودند» در صورتی که همین زنان ایران در دوره رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «نه تنها از حقوق سیاسی خودشان مانند دوران پهلوی محروم هستند، بلکه مهمتر از آن اینکه از همان حقوق اجتماعی دوران پهلوی هم محروم شده‌اند». به همین دلیل «زنان ایران در طول چهار دهه عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بزرگترین قتل رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشند» و از آنجائیکه «تبعض جنسیتی حاکم بر زنان ایران ریشه در اسلام دگماتیسم فقهاتی حوزه‌های فقهی دارد»، بنابراین آنچنانکه مدرس در مجلس اعلام کرد: «بزرگ‌ترین گناه در چارچوب اسلام دگماتیست حوزه‌های فقهاتی طرح حقوق زنان است» و از اینجا است که باید داوری کنیم که بدون تردید «آخرین سنگری که رژیم مطلقه فقهاتی در مبارزه با گروه‌های مختلف جامعه بزرگ حاضر به عقب‌نشینی از آن می‌شود، عقب‌نشینی در برابر حقوق اجتماعی و مدنی و سیاسی زنان ایران است.»

فراموش نکنیم که خود خمینی و روحانیت حواریون او مبارزه سیاسی خود را از سال ۴۱ با دربار و شاه از زمانی آغاز کردند که «شاه با اصلاح قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی یا انجمن‌های شهر و استان تصمیم گرفت تا حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان در انجمن ایالتی و ولایتی به رسمیت بشناسد». باری بدین ترتیب است که باید در اینجا داوری کنیم که در شرایط امروز جامعه ایران، «حقوق اجتماعی و مدنی و سیاسی زنان ایران در رأس همه مطالبات دموکراتیک جامعه بزرگ ایران قرار دارد» و قطعاً بدون دستیابی «زنان ایران به حقوق اجتماعی و مدنی و سیاسی خود، هرگز و هرگز جامعه ایران نمی‌تواند به یک دموکراسی پایدار دست پیدا کند».

از اینجا است که می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که به «چالش کشیده شدن حقوق اجتماعی، حقوق مدنی و حقوق سیاسی زنان ایران در کنار به چالش کشیده شدن حقوق اقلیت‌های قومی از فردای انقلاب بهمن‌ماه ۵۷ نخستین آثر شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ بوده است». صد البته همین «خلاء در انقلاب مشروطیت هم یکی از عوامل محوری ناکامی انقلاب مشروطیت بوده است». شاید بهتر باشد که موضوع را اینچنین مطرح کنیم که «عامل مشترک شکست دو انقلاب مشروطیت و ضد استبدادی سال ۵۷ همین محروم بودن یا محروم شدن زنان جامعه بزرگ ایران از حقوق اجتماعی و حقوق مدنی و حقوق سیاسی خودشان بوده است». صد البته، این محرومیت زنان ایران از حقوق اجتماعی و مدنی و سیاسی خودشان در طول ۴۱ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم باعث شده است که در این شرایط «وظایف دموکراتیک در رأس مطالبه همه جنبش‌های مدنی و سیاسی و صنفی امروز جامعه بزرگ ایران قرار بگیرد» و همچنین باعث شده که «شعار رهائی زن ایرانی از اسارت

اجتماعی و مدنی و سیاسی تحمیلی توسط رژیم مطلقه فقهاتی در رأس همه شعارهای جنبش پیشگام مستضعفین ایران قرار بگیرد.»

ه - از آنجائیکه کلاً در انقلاب (برعکس کودتا و رفم های سیاسی که از بالا در جامعه تکوین پیدا می کنند) حرکت از پائین به صورت خودجوش و خودانگیخته در عرصه دیالکتیک شرایط عینی و ذهنی شکل می گیرد، برحسب اینکه در پروسه تکوین انقلاب کدامین عامل از «شرایط ذهنی و عینی انقلاب اولویت داشته باشد، جوهر انقلاب در عرصه دو مؤلفه سلبی و ایجابی تفاوت پیدا می کند». به این ترتیب، اگر «شرایط ذهنی انقلاب (مانند انقلاب کبیر فرانسه) بر شرایط عینی انقلاب سوار بشود، در آن صورت پروسه تکوین انقلاب صورت دو مؤلفه ای سلبی و ایجابی دارد» و اما اگر برعکس «در پروسه تکوین انقلاب (مانند دو انقلاب مشروطیت و ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران) شرایط عینی انقلاب بر شرایط ذهنی انقلاب سوار باشد، در آن صورت در پروسه تکوین انقلاب وجه سلبی بر وجه ایجابی برتری دارد» که برای فهم بیشتر این موضوع لازم است به مقایسه ای بین سه تحول عظیم اجتماعی - سیاسی جامعه ایران در طول کمتر از یک قرن (۱۲۸۵ تا ۱۳۵۷) در جامعه بزرگ ایران بپردازیم.

باری، بدون تردید این سه تحول بزرگ اجتماعی - سیاسی جامعه بزرگ ایران در طول کمتر از یک قرن عبارت اند از:

۱ - انقلاب مشروطیت.

۲ - جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران تحت رهبری دکتر محمد مصدق در دهه ۲۰.

۳ - انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی.

در این رابطه باید عنایت داشته باشیم که:

اولاً هر سه تحول عظیم اجتماعی فوق در جامعه بزرگ ایران «صورت اجتماعی و تکوین یافته از پائین همراه با مبارزه توده‌ای مردم ایران داشته است.»

ثانیاً تفاوت کیفی بین این سه تحول عظیم اجتماعی جامعه ایران (در کمتر از یک قرن) در این می‌باشد که در تحول اجتماعی جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران تحت رهبری دکتر محمد مصدق، «به خاطر خودویژگی‌های رهبری مصدق و تأثیر آن بر این تحول بزرگ اجتماعی که صورت سازماندهی شده همراه با تشکیلات جبهه ملی و مبارزه پارلمانی و مدیریت او در شکل مبارزه رهایی‌بخش با امپریالیسم جهانی در فرایند پساچنگ بین‌الملل دوم این همه باعث گردید تا دیالکتیک جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران تحت رهبری دکتر محمد مصدق بر سوار بودن شرایط ذهنی بر شرایط عینی، مادیت پیدا نماید» (برعکس انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ که در دیالکتیک انقلاب شرایط ذهنی دنباله‌رو شرایط عینی بود) و البته همین امر عامل موفقیت دکتر محمد مصدق در عرصه جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران شد؛ و همین امر عاملی گردید تا جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران در فرایند پساچنگ بین‌الملل دوم به عنوان «الگوی جنبشی» برای تمامی جنبش‌های رهایی‌بخش کشورهای پیرامونی و تحت سلطه در مبارزه با امپریالیسم جهانی بشود؛ و مصدق (آنچنانکه در سفر به مصر در زمان عبدالناصر شاهد بودیم) به عنوان یک لیدر و قهرمان مبارزه رهایی‌بخش خلق‌های کشورهای پیرامونی در فرایند پساچنگ بین‌الملل دوم درآمد و صندلی مصدق در دادگاه بین‌المللی لاهه تا امروز برای همه بشریت به عنوان اولین نماد پیروزی جنبش خلق‌های کشورهای پیرامونی در فرایند پساچنگ بین‌الملل دوم محفوظ بماند (قابل ذکر است که در دادگاه لاهه صندلی دکتر محمد مصدق هنوز به صورت خالی به عنوان احترام به این نماد مبارزه رهایی‌بخش

خلق‌ها باقی نگه داشته‌اند).

به علت همین «اولویت شرایط ذهنی بر شرایط عینی» در پروسه تکوین جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران بود (که برعکس دو انقلاب مشروطیت و ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران) جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران از همان آغاز پروسه تکوینش «وجه ایجابی آن تحول در کنار وجه سلبی‌اش مادیت پیدا کرد» به عبارت دیگر توده مردم ایران و در رأس آن‌ها جنبش کارگری طبقه کارگر ایران تحت هژمونی جنبش کارگران صنعت نفت خوزستان (که به عنوان کنش‌گران اصلی جنبش ملی کردن صنعت نفت مطرح بودند) از همان آغاز حرکت رهائی‌بخش خود بر علیه امپریالیسم انگلیس در ایران می‌دانستند که «جوهر جنبش آن‌ها صورت دو مؤلفه‌ای دارد که یک مؤلفه آن مبارزه با امپریالیسم انگلیس در ایران است و مؤلفه دیگر آن ملی کردن صنعت ایران و بیرون آوردن سرمایه عظیم اقتصادی مردم ایران از چنگال امپریالیسم انگلستان (توسط قراردادهای یک طرفه و غارت‌گرایانه داری و وثوق الدوله در سال ۱۹۱۹) می‌باشد.»

یادآوری می‌کنیم که با خروج قشون روس از ایران پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه در سال ۱۹۱۹ امپریالیسم انگلیس در غیبت روس‌ها یک قراردادی توسط امضای وثوق الدوله بر مردم ایران تحمیل کرد که در چارچوب آن (طبق گفته دکتر محمد مصدق) تیر خلاص بر مشروطیت ایران زده شد. چراکه طبق قرارداد وثوق الدوله «کشور ایران به صورت یکپارچه تحت الحمايه امپریالیسم انگلیس درآمد» و در ادامه همین قرارداد وثوق الدوله با امپریالیسم انگلیس بود که پس از اعتلای جنبش‌های داخلی (اعم از جنبش کوچک خان در گیلان و جنبش خیابانی در آذربایجان و جنبش کلنل پسیان در خراسان) در اعتراض به این قرارداد بود که با استعفای وثوق الدوله امپریالیسم انگلیس در سوم

اسفند ۱۲۹۹ در جهت حفظ و حمایت قرارداد وثوق و تجدید قرارداد نفتی داری، «حکومت رضا خان میرپنج یا رژیم کودتائی و توتالیتز پهلوی را بر جامعه نگون‌بخت ایران تحمیل کرد» که در تحلیل نهائی بدون تردید «کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ امپریالیسم انگلیس کودتا علیه مشروطیت دوم بود.»

به همین دلیل با نهادینه شدن حاکمیت ۲۰ ساله استبداد رضا خانی بر جامعه نگون‌بخت ایران تا ۲۰ شهریور که رضا خان توسط امپریالیسم انگلیس (در عرصه مبارزه با فاشیسم آلمان) از ایران تبعید کردند «مشروطیت ایران دوران ۲۰ ساله رکود و خمود و کمای تاریخی در جامعه ایران طی می‌کرد» و از شهریور ۲۰ بود که با «بازتولید مشروطیت تحت رهبری مبارزه سازمان یافته دکتر محمد مصدق، فرایند سوم انقلاب سوم مشروطیت مادیت پیدا کرد» و همین بازتولید فرایند سوم مشروطیت (توسط دکتر محمد مصدق، پیر دیر دموکراسی تاریخ ایران) خود عاملی گردید تا مصدق برای «نهادینه کردن مشروطیت سوم، جنبش رهایی‌بخش خودش در چارچوب شعار ملی کردن صنعت نفت ایران دنبال نماید». البته به موازات اعتلای مبارزه رهایی‌بخش مردم ایران، امپریالیسم انگلیس در راستای بازتولید قرارداد وثوق و تجدید قرارداد نفتی داری (که یک بار توسط رضاخان پس از کودتای ۱۲۹۹ تمدید شده بود و تا پایان حکومت رضا خان هم ادامه داشت) وارد مبارزه همه جانبه با جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران شد که «کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۳۲ (که با هم دستی دو امپریالیسم جهانی انگلیس و آمریکا شکل گرفت، علاوه بر تیر خلاص بر مشروطیت سوم) بالاخره شرایط برای بازتولید قرارداد داری (این بار با مشارکت غارت‌گرایانه امپریالیسم آمریکا در چارچوب کنسرسیوم نفتی) فراهم کرد.»

در این رابطه بود که شعار «ملی کردن صنعت نفت ایران» (توسط دکتر محمد مصدق)



در آن زمان برخوردار از دو مؤلفه ایجابی و سلبی بود؛ اما در عرصه انقلاب مشروطیت و انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران از آنجائیکه (برعکس جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران تحت رهبری دکتر محمد مصدق) شرایط ذهنی هم فاز با شرایط عینی شکل نگرفت، در نتیجه همین امر باعث گردید تا در عرصه قاعده جنبش توده‌ای مردم ایران «شعار سلبی انقلاب تعیین کننده باشد» (نه شعار ایجابی) که البته در تحلیل نهائی «تفاوتی بین شعار سلبی انقلاب مشروطیت و شعار سلبی انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران وجود نداشت». چراکه جوهر سلبی هر انقلاب به «چالش کشیدن استبداد سیاسی حاکم بود». هر چند که در مقایسه بین پروسه تکوین انقلاب مشروطیت و انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ می‌توان داوری کرد که در «انقلاب مشروطیت به علت فعالیت جنبش روشنگری روشنفکران یا منورالفکرهائی امثال میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی خان آخوندزاده و طالبوف و میرزا جهانگیر خان شیرازی و ملک المتکلمین و غیره، وجه ایجابی آن انقلاب (که همان قانون‌خواهی بود) حداقل برای جامعه سیاسی آن روز ایران مشخص شده بود» و لذا در این رابطه بود که «بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب مشروطیت پارلمان مشروطیت بود» که به خصوص در دو دوره مجلس اول و دوم «توانست پایه‌های دموکراتیک انقلاب مشروطیت به عنوان اولین انقلاب دموکراتیک قاره آسیا را نهادینه نماید». آنچنانکه در این رابطه می‌توان داوری کرد که حتی «مجلس اول و دوم پارلمان انقلاب مشروطیت در آن شرایط تاریخی جلوتر از مجلس کشورهای اروپائی مادیت پیدا کرد»؛ و تقریباً تمامی قوانین تصویب شده در مجلس اول و دوم پارلمان مشروطیت، جوهر دموکراتیک داشته است. از قانون اساسی گرفته تا قانون آزادی مطبوعات و قانون شهروندی و

قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و قانون شهرداری‌ها (قانون بلدیة) و قانون دادگستری (قانون عدلیه) و قانون اجباری بودن آموزش خردسالان و غیره و غیره همه دارای جوهر دموکراتیک بودند.

باز همین عملکرد مجلس اول و دوم پارلمان مشروطیت بود که باعث گردید تا مجلس «شورای ملی به عنوان نگین انقلاب مشروطیت تعریف بشود» و همچنین توسط همین پارلمان مشروطیت بود که جامعه ایران توانست «در خلاء کامل پیش‌شرط‌های اجتماعی یک جامعه مدرن و دموکراتیک (اعم از گستردگی شهرنشینی و گستردگی طبقه متوسط شهری و گستردگی تحصیلات و سواد عمومی) ساختار ایلیاتی گذشته جامعه ایران را به یک ساختار مدرن تبدیل نماید و شکل دولت در جامعه ایران را مدرن نماید» و در جامعه ایران «شهروندی را جایگزین رعیت و حق و حقوق را جایگزین تکلیف اسلام فقاهتی بکند» و باز در همین رابطه است که می‌توان داوری کرد که «قانون و پارلمان اولین و بزرگترین دستاورد انقلاب مشروطیت بوده است». هر چند که در مشروطیت دوم که پس از استبداد صغیر محمدعلی شاه توسط مجاهدین تبریز و کرمانشاه و جنگجویان ایل بختیاری مادیت پیدا کرد، جایگاه پارلمان و قانون دیگر نتوانست مانند مشروطیت اول مادیت پیدا کند. لذا بدین ترتیب است که اگر «مبارزه پارلمانی مصدق و در ادامه آن تنها دولت دموکراتیک دو ساله مصدق در تاریخ ایران در ادامه همین مشروطیت و بازتولید مشروطیت و فرایند سوم مشروطیت تعریف نماییم، بدون تردید باید داوری کنیم که در تاریخ ایران پدیده تکان دهنده اجتماعی جامعه ایران تا کنون مانند مشروطیت نداشته‌ایم» و در همین رابطه بود که محمد علی شاه قاجار پس از اینکه به کمک قشون روسیه، «تصمیم به حذف انقلاب مشروطیت گرفت»، در نخستین

اقدام خود پارلمان مشروطیت را به توپ بست و دستور داد تا «تمامی مصوبات مجلس اول مشروطیت را به زباله‌دان بریزند و نابود کنند» و دلیل این امر همان بود که هم محمد علی شاه و هم پیمانان او از جناح شیخ فضل الله نوری تا قشون روسیه خوب می‌دانستند که «مشروطیت از طریق پارلمان و مجلس اول مشروطیت توانسته است ادبیات و فرهنگ و سیاست جامعه آن روز ایران را دگرگون نماید.»

یادمان باشد که در این رابطه «پیش درآمد انقلاب مشروطیت همان جنبش روشنگری منورالفکرهای امثال میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا جهانگیر خان شیرازی و ملک المتکلمین‌ها بوده‌اند»؛ به عبارت دیگر اندیشه‌های روشنگر این روشنفکران که همگی در چارچوب «قانون‌خواهی» قابل تعریف بودند، بسترهای «شرایط ذهنی انقلاب مشروطیت را فراهم ساخت» و فرمان مشروطیت (در ۱۴ مردادماه ۱۲۸۵) و افتتاح پارلمان مشروطیت (در تاریخ ۱۳ مهر ۱۲۸۵ در کاخ گلستان با سخنرانی مظفرالدین شاه) همه میوه‌های آن شجره طیبه جنبش فرهنگی و روشنگری همان روشنفکران پیشامشروطیت بوده است که آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی می‌گوید در «مقایسه بین شرایط ذهنی انقلاب مشروطیت با انقلاب کبیر فرانسه باید بگوییم متاسفانه باز شرایط ذهنی مشروطیت یک شرایط ذهنی ابتر و سترون بود». چراکه انقلاب کبیر فرانسه با ۵۰۰ سال کار فکری و علمی و دانشگاهی و حزبی همراه با شرایط عینی اقتصادی سرمایه‌داری و بورژوازی اروپا بود که توانست آنچنان با شکوه مادیت پیدا کند حال اوج فاجعه آنجا است که ما بخواهیم همین شرایط ذهنی مشروطیت و شرایط ذهنی جنبش ملی کردن صنعت نفت را با «شرایط ذهنی انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم نگون‌بخت ایران مقایسه بکنیم». چراکه اگر در تحلیل نهائی «سنتز تمامی شرایط ذهنی و پیش درآمد انقلاب



ضد استبدادی سال ۵۷ در نظریه ولایت فقیه خمینی خلاصه نماییم»، برای داوری در این رابطه، «خود این مشت می‌تواند نمایش خروار باشد». چراکه آنچنانکه فوقاً هم مطرح کردیم، آبخور اصلی نظری و ذهنی انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران همین نظریه ولایت فقیه (کتاب ولایت فقیه) خمینی بوده است که شوربختانه از فردای انقلاب بهمن‌ماه ۵۷ بستر و دایره نظری تمامی نهادهای حقوقی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، دانشگاهی و حتی حزبی (احزاب دست‌ساز حاکمیت مطلقه فقهاتی و مهمتر از همه از) قانون اساسی تا لایحه قصاص و حجاب تحمیلی بر زنان ایران و غیره و غیره بوده است؛ که بالاخره همین نظریه «ولایت فقیه» بود که در متمم قانون اساسی ۶۸ هیولای ولایت فقیه خمینی به‌صورت ولایت مطلقه فقهاتی مادیت پیدا کرد. همان ولایت مطلقه فقهاتی که در طول بیش از ۴۱ سال گذشته به‌صورت «هیولای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم درآمد است.»

حال سوالی که در این رابطه قابل طرح است اینکه (اگر نظریه ولایت فقیه خمینی را به عنوان تنها مؤلفه ایجابی نظری و ذهنی پیش درآمد انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم نگون‌بخت ایران تعریف بکنیم) کدامین روشنفکر جامعه سیاسی ایران (از چپ چپ تا راست راست از مذهبی تا ملی و غیر مذهبی) بوده که قبل از انقلاب ضد استبدادی ۵۷ به‌صورت جدی کتاب «ولایت فقیه» خمینی را مطالعه کرده باشد؟ چراکه بدون تردید ما بر این باوریم که کتاب ولایت فقیه خمینی (که از سال ۴۶ توسط چند سخنرانی خمینی در نجف مطرح شد) نوک کوه یخی بود که «خمینی توسط آن به دنبال بازتولید و نظام‌مند کردند نظریه مشروعه‌خواهی شیخ فضل الله نوری در راستای به زانو درآوردن مشروطیت و کسب قدرت و حاکمیت بلامنازع خودش بر قدرت سه مؤلفه‌ای جامعه نگون‌بخت ایران بود»؛

و البته بدنه این کوه یخ خمینی زمانی هویدا شد که خمینی در فرایند پسانقلاب ۵۷ در دهه شصت در شرایطی که در راستای نهادینه کردن قدرت مطلقه خود جوی خون در جامعه ایران به راه انداخته بود و با فتوهای سریال خود به قتل عام جامعه سیاسی ایران از زندانیان تا کنش‌گران داخل و خارج از کشور مشغول بود، اعلام می‌کرد: «که همه کسانی که ما کشتیم سبع (حیوان وحشی) بوده‌اند. نه انسان»، بنابراین خمینی از همان آغاز هدفش از نظریه شخصی و فردی ولایت فقیه این بوده است که «نظریه آلترناتیو انقلاب مشروطیت در چارچوب رویکرد آلترناتیوی مشروعه‌خواهی شیخ فضل الله نوری بازتولید کند» بنابراین هر روشنفکر ایرانی از همان آغاز پیشانقلاب ضد استبدادی ۵۷ با خواندن کتاب ولایت فقیه خمینی می‌توانست به این داوری و قضاوت برسد که چه هیولائی در انتظار مردم نگون‌بخت ایران می‌باشد.

شعار «همه با هم» خمینی در سال ۵۷ که بستر ساز موج‌سواری و تثبیت هژمونی او و روحانیت حواریونش بر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم نگون‌بخت ایران گردید، «مولود همان شعار سلبی» او یعنی شعار: «شاه باید برود» بود که بدون تردید اگر «خمینی می‌خواست در سال ۵۷ با شعار ایجابی ولایت فقیه خودش بر اریکه جنبش ضد استبدادی مردم ایران سوار بشود، حتماً و حتماً شکست می‌خورد» و خمینی هرگز و هرگز نمی‌توانست با طرح شعار «ولایت مطلقه فقیه» خودش در سال ۵۷ عکس خودش را در سطح کره ماه قرار بدهد و بر دوش تمامی مردم ایران و جامعه سیاسی و روشنفکران ایران از ملی تا مذهبی و غیر مذهبی سوار بشود و بر مقام کبریای ولایت مطلقه فقه‌تکیه بزند. همان مقامی که خود او در تعریفش می‌گفت:

«ولی فقیه قدرت خدائی دارد». البته همان قدرت خدائی که «پاسخگوی هیچکس

هم نیست»، همان مقامی که خود خمینی در وصف آن می‌گفت: «اگر تمام مردم ایران بگویند آری، اسلام (خودش) بگوید نه، اسلام (خودش) باید انجام بگیرد». همان مقامی که خود خمینی در تعریفش می‌گفت: «حکومت در ظلل ولایت فقیه قدرت ولایت پیامبر اسلام دارد». همان مقامی که خود خمینی در وصف آن می‌گفت: «آنچه که در قانون اساسی در باب قدرت مقام ولایت فقیه مطرح شده است، حداقل قدرت ولایت فقیه می‌باشد نه حداکثر قدرت ولی فقیه». همان مقامی که خود خمینی در تعریف آن می‌گفت: «تنها وظیفه ما اجرای احکام فقهی می‌باشد. نه قوانین مصوبه نهادهای مردمی». همان مقامی که خمینی در وصف آن می‌گفت: «که نقد لایحه قصاص سال ۵۹ توسط جبهه ملی به معنای ارتداد این جبهه می‌باشد». همان مقامی که خمینی در وصف آن می‌گفت: «تنها فقیه روحانی حوزه‌های فقهی حق ویژه این کرسی قدرت دارد نه سایر مردم ایران». همان مقامی که خمینی در چارچوب آن معتقد بود که «مقام مطلقه فقهی بالاتر از قانون می‌باشد» و بر این باور بود که آنچه که او می‌گوید «باید قانون بشود» و در این رابطه بود که در تابستان ۶۷ با سه خط فتوا هزاران هزار زندانی سیاسی در حال حکم کشیدن را به چوبه‌های دار آویخت بدون آنکه اعلام کند «بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (سوره تکویر - آیه ۹).

باری، در این رابطه است که باید داوری کنیم که «یکی از عوامل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران همین رویکرد سلبی پیش درآمد این انقلاب توسط خمینی و جامعه سیاسی و توده‌های مردم ایران، در خلاء رویکرد ایجابی بوده است». صد البته آنچنانکه فوقاً هم اشاره کردیم، این انتخاب رویکرد سلبی خمینی در سال ۵۷ (با شعار «همه با هم» حول شعار سلبی «شاه باید برود» که به‌صورت آگاهانه از طرف او انتخاب شده بود)

برای آن بود که شعار هیولای ایجابی خود را («ولایت فقیه» را) تحت الشعاع آن قرار بدهد. یادمان باشد، اگر چه نظریه ولایت فقیه خمینی در سال ۴۶ تدوین و مطرح شد، اما رویکرد قدرت‌گرای سیاسی او در راستای آلترناتیو حکومتی و کسب قدرت سیاسی، از «خیزش ۱۵ خرداد آفتابی شده بود» به همین دلیل:

یکم - استارت خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ از دی‌ماه ۱۳۴۲ پس از نامه خمینی به شاه و اعتراض او به موضوع حق رأی زنان در انتخابات ایالتی و ولایتی یا انتخابات شهر و استان زده شد (قابل ذکر است که در آن نامه خمینی به شاه نوشت که در قانون انتخابات ایالتی و ولایتی «اسلام بودن» شرط نشده و به «زنان حق رأی داده شده است» و از شاه درخواست حذف این دو موضوع می‌کند) و از بعد از این اعتراض خمینی بود که او با مخالفت با پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی (که در آغاز ۶ اصل بود و بعداً ۹ اصل و ۱۲ اصل شدند) حرکت خودش متمرکز بر اعتراض پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی کرد و همین امر باعث بسیج روحانیت در حمایت از رویکرد اعتراضی و سیاسی او نسبت به دربار شد. دوم - با تغییر رویکرد روحانیت از موضوع اول نامه خمینی به موضوع دوم یعنی اعتراض به پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی باعث گردید تا «بین جامعه سیاسی ایران و روحانیت شکاف ایجاد بشود». چرا که از سال ۱۳۲۸ (۶ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲) تا دی‌ماه ۴۱ (که خمینی اولین حرکت سیاسی اعتراضی خودش به دربار با نوشتن نامه فوق به شاه شروع کرد) رهبری و هژمونی تمامی جریان‌های سیاسی، از مذهبی و ملی و غیر مذهبی در دست جبهه ملی دوم و سوم قرار داشت اما از آنجائیکه جبهه ملی در برخورد با پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی شعار: «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» مطرح کرد، همین امر باعث گردید تا خود این شعار و رویکرد جبهه

ملی (به پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی) به معنای نفی اعتراض روحانیت و نفی خیزش ۱۵ خرداد و نفی هژمونی خمینی تعریف بشود؛ و لذا در این رابطه بود که جبهه ملی دوم و سوم و در رأس همه آنها مصدق که در آن زمان دوران تبعید خودش را در احمدآباد سپری می‌کرد، هرگز نه تنها، نه به صورت مستقیم و نه غیر مستقیم از خیزش ۱۵ خرداد روحانیت و رهبری خمینی حمایت نکردند، بلکه برعکس با طرح شعار: «اصلاحات آری و دیکتاتوری نه» به صورت غیر مستقیم حرکت خمینی و روحانیت و خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ را نقد کردند؛ که البته خمینی (پاسخ آنها در سال ۵۹ در جریان نقد لایحه قصاص خمینی توسط جبهه ملی) با «مرتد خواندن جبهه ملی و کافر خواندن مصدق داد.»

در این رابطه قابل ذکر است که تنها جریان‌های سیاسی که از خیزش ۱۵ خرداد و رهبری روحانیت حمایت کردند، یکی حزب زحمتکشان مظفر بقائی - حسن آیت بود و دیگری مهندس مهدی بازرگان و نهضت آزادی تحت امر او بود و علی هذا از همان زمان بود که «بازرگان و نهضت آزادی تحت امر او سفره خودش را از جریان مصدق جدا کرد و در کنار روحانیت و خمینی قرار گرفت» که البته در جریان لایحه قصاص سال ۵۹ خمینی، همین مهندس مهدی بازرگان در برابر ارتداد جبهه ملی و فتوای کفر مصدق توسط خمینی سکوت کرد و در مصاحبه رادیو تلویزیونی اش حمایتش را از لایحه قصاص اعلام کرد (تا سیه روی شود هر که در او غش باشد).

باری، در ادامه همین فاصله‌گیری جریان‌های سیاسی (جامعه سیاسی ایران) از فرایند ۱۵ خرداد حرکت خمینی بود که «حزب توده خیزش ۱۵ خرداد خمینی و حواریون او را یک حرکت ارتجاعی و مخالفت با اصلاحات ارضی و در حمایت با زمین‌داران تحلیل

و محکوم کرد و در رادیو مسکو تظاهرات ۱۵ خرداد خمینی و حواریون او را تظاهرات ارتجاعی و آشوب طلبانه تعریف و تحلیل کرد؛ به عبارت دیگر حزب توده در فرایند ۱۵ خرداد حرکت خمینی «طرفدار اصلاحات و اصلاحات ارضی شاه - کندی بود نه طرفدار روحانیت و خمینی و خیزش ۱۵ خرداد» و به دلیل همین عدم حمایت جامعه سیاسی ایران از حرکت خمینی بر علیه پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی بود که خیزش اعتراضی خمینی در ۱۵ خرداد سال ۴۲ (در روز عاشورای سال ۴۲ که به صورت سنتی دسته‌های عزاداری در تهران و دیگر شهرهای ایران به راه می افتند و البته خمینی و حواریون او از قبل تلاش کرده بودند تا در عاشورای سال ۴۲ یا ۱۵ خرداد سال ۴۲ این دسته‌های عزاداری سنتی را به دسته‌های اعتراضی به دربار تبدیل کنند، مع الوصف بدین ترتیب بود که حرکت اعتراضی ۱۵ خرداد ۴۲ در تهران که ثقل این اعتراضات بود از میدان بار، یا میدان قدیم میوه فروشان) شکل گرفت و دسته سینه‌زنی طیب حاجی رضائی (که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در حمایت از کاشانی بر علیه مصدق در کنار شعبان جعفری و یا شعبان بی‌مخ وارد میدان شده بود این بار در حمایت از خمینی) وارد میدان شد و در پیشاپیش دسته‌های عزاداری قرار گرفت که (طبق مراسم عاشورای سال‌های قبل این دسته سینه‌زنی تحت هژمونی طیب حاجی رضائی از میدان بار تهران) به سمت بازار تهران حرکت کردند؛ و در بازار تهران با پیوند با دیگر دسته‌های عزاداری به طرف میدان ارک آمدند و پس از حمله به کیوسک‌های تلفن و چند ساختمان دولتی در میدان ارک، این دسته‌ها به طرف دانشگاه تهران حرکت کردند تا بتوانند در آنجا با «جنبش دانشجویی پیوند پیدا کنند». البته این دسته‌های عزاداری تحت هژمونی دسته طیب حاجی رضائی «در مقابل دانشگاه تهران با برخورد سرد جنبش دانشجویی تهران روبرو شدند». چراکه جنبش دانشجویی تهران در پاسخ به شعار حمایت از خمینی

اعتراض کنندگان، شعار: «مصدق پیروز است» سر دادند؛ که «خود این شعار جنبش دانشجویی، به معنای اعتراض به آن خیزش بود.»

بدین ترتیب بود که «جنبش دانشجویی به صورت فراگیر هرگز به خیزش ۱۵ خرداد خمینی نپیوستند» و به همین دلیل دانشگاه تهران که در ظهر عاشورا ۴۲ محل رویارویی دو جنبش اعتراضی عزاداران و دانشجویی درآمده بود، به صورت مشخص «خندق بین دو جنبش مصدقی و جنبش خمینی شد». چراکه آنچنانکه عزاداران شعار حمایت از خمینی سر می دادند، جنبش دانشجویی شعار حمایت از مصدق سر می داد، بنابراین، از این جا است که داوری ما در باب خیزش ۱۵ خرداد خمینی و حواریون او بر این امر قرار دارد که خیزش ۱۵ خرداد خمینی (که هسته اولیه حرکت سیاسی و کسب قدرت و رویکرد حکومت فقهاتی خمینی در آن جا شکل گرفت و در ادامه آن بود که در سال ۴۶ خمینی توانست آن رویکرد سیاسی شکل گرفته در ۱۵ خرداد خود را تئوریزه فقهاتی بکند و هیولای نظریه فقهاتی خودش را تنظیم بکند) ریشه در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ داشت چراکه:

۱ - در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ «روحانیت حوزه‌های فقهاتی تحت هژمونی بروجردی از کودتا بر علیه مصدق حمایت کردند» و در این رابطه داوری ما بر این امر قرار دارد که هرگز و هرگز «بدون حمایت روحانیت حوزه‌های فقهاتی تحت رهبری بروجردی، کاشانی، بهبهانی و فلسفی (از کودتای ۲۸ مرداد بر علیه تنها دولت دموکراتیک تاریخ ایران) موفقیت کودتا برای امپریالیسم جهانی آمریکا و انگلیس و دربار شاه ممکن نمی‌بود.»

۲ - از بعد از فوت بروجردی در فرو دین ۱۳۴۰ «شکاف در رهبری روحانیت حوزه‌های فقهاتی و مرجعیت شکل گرفت» زیرا دربار شاه به دنبال تشدید این شکاف بود که در راستای آن شاه با پیام تسلیت فوت بروجردی به حکیم در نجف (به جای پیام تسلیت فوت

بروجردی به مراجع داخل کشور) تلاش کرد تا مانع انتقال مرجعیت به داخل کشور بشود. البته همین موضوع معرف اولین شکاف بین دربار و روحانیت حوزه‌های فقه‌ای داخل کشور نیز بود، چرا که نشان می‌داد که شاه به دنبال تضعیف قدرت روحانیت در داخل کشور می‌باشد و بدین خاطر همین موضوع نشان دهنده آن هم نیز بود که بین دربار و روحانیت در فرایند پساکودتای ۲۸ مرداد خندق ایجاد شده است؛ و لذا به موازات این فاصله‌گیری دربار با روحانیت حوزه‌های فقهی داخل کشور بود که خمینی و دیگر مراجع داخل کشور از میلانی تا خوانساری و تا گلپایگانی و محلاتی و شریعتمداری و غیره و غیره تلاش کردند تا «قدرت روحانیت در دوره بروجردی در داخل کشور بازتولید کنند» که البته این موضوع با «استراتژی شاه و دربار تضاد داشت». چراکه شاه با تجربه‌ای که از نهادینه کردن قدرت توسط پدرش رضا خان داشت (در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴) داشت، به خوبی می‌دانست که علت اختلاف مسیر رضاخان از مسیر آتانورک (قابل ذکر است که هم کودتای رضاخان و هم کودتای آتانورک در ترکیه در چارچوب همان پروژه دخالت امپریالیستی انگلستان در کشورهای پیرامونی در فرایند پسانقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه شکل گرفته بودند) می‌دانست که «همین قدرت روحانیت بود که موی دماغ رضا خان شدند». بدین خاطر از آنجائیکه شاه در چارچوب همان «استراتژی کندی در کشورهای پیرامونی» به دنبال اصلاحات و رفرم خاص تحت عنوان به اصطلاح انقلاب سفید بود، در راستای بسترسازی آن پروژه «مجبور به تضعیف قدرت روحانیت در داخل کشور بود». بر این مطلب اضافه کنیم که شاه و دربار توسط پروژه کندی (در کادر شعار کندی که می‌گفت: «رفرم بدهید تا تثبیت بشوید») در فرایند پساکودتای ۲۸ مرداد به دنبال تثبیت قدرت متزلزل سیاسی و اقتصادی خودش بود. توجه داشته باشیم که در سال‌های ۳۸

تا ۴۲ رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی دچار یک «بحران اقتصادی فراگیر داخلی شده بود که فونکسیون این بحران اقتصادی در جامعه آن روز ایران بحران سیاسی بود» و بدین ترتیب بود که «در سال ۳۸ یعنی ۶ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بحران اقتصادی رژیم پهلوی بدل به بحران سیاسی شد» و در ادامه آن بود که شاه و دربار مجبور به «تنفس سیاسی در سال‌های ۳۸ تا ۴۲ یعنی در فرایند اختناق و سرکوب پساکودتای ۲۸ مرداد ۳۲ شدند» و باز در همین رابطه بود که در آن شرایط با استعفاء شریف امامی، دکتر علی امینی مسئول باز کردن فضای سیاسی در جامعه استبدادزده ایران شد. در نتیجه از سال ۳۸ با آمدن علی امینی ابتدا جنبش دانشجویان و جنبش معلمان و سپس جبهه ملی دوم و سوم و دیگر جنبش‌های مدنی و سیاسی و صنفی مطالباتی روند رو به اعتلائی پیدا کردند که حاصل آن شد تا جامعه ایران در فرایند پساکودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دچار غلیان سیاسی بشود.

باری، در ادامه این شرایط بود که شاه تحت فشار کندی «پروژه به اصطلاح انقلاب سفید و در رأس آن‌ها پروژه اصلاحات ارضی در مبارزه با مناسبات زمین‌داری حاکم و بسترسازی مناسبات سرمایه‌داری وابسته ایران به عنوان بازار اقتصاد سرمایه‌داری جهانی تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا استارت زد» و همین غلیان سیاسی جامعه جنبشی ایران در فرایند پساسال ۳۸ که با ورود علی امینی و بعد از او اسدالله علم به دولت شکل گرفته بودند، شرایطی فراهم کرد تا روحانیت حوزه‌های فقهاتی (که از پس از فوت بروجردی در فروردین ماه ۴۰ از طرف دربار و شاه مورد تحقیر قرار گرفته بودند) وارد گود کسب قدرت یا مشارکت در قدرت و مبارزه سیاسی با دربار برای بازتولید قدرت خود در زمان بروجردی بشوند. مبارزه با حق رأی زنان و مخالفت با اصلاحات ارضی و مقابله

با پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی و در ادامه آن مبارزه با کاپیتالیسم توسط روحانیت حوزه‌های فقهاتی در این بستر و چارچوب قابل تفسیر می‌باشد.

سوم - از وقتی که موضوع فراندوم توسط شاه در خصوص پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی مطرح شد، روحانیت و یا به عبارت بهتر مرجعیت حوزه‌های فقهاتی داخل کشور برای اولین بار به صورت متحد با تحریم فراندوم علم مبارزه سیاسی خود را علنی کردند که البته از آنجائیکه در این فرایند مبارزه روحانیت با مبارزه جبهه ملی دوم و سوم (که هژمونی جنبش سیاسی جامعه ایران را در دست داشتند) کاملاً مرزبندی شده بود (یادمان باشد که هرگز در هیچ فرایندی پیوندی نه در پائین و نه در بالا بین روحانیت و جبهه ملی حتی به صورت تاکتیکی و صوری و در حد یک اعلامیه مشترک شکل نگرفته است)، بنابراین، خود این امر باعث گردید تا شاه در ۱۵ خرداد ۴۲ تا پس از حمله عزاداران در میدان ارک به نهادهای دولتی دستور سرکوب جنبش اعتراضی خمینی و روحانیت صادر کند.

چهارم - اعتراض روحانیت حوزه‌های فقهاتی به پروژه اصلاحات ارضی یا پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی اصلاً و ابداً در چارچوب دفاع از حقوق زحمتکشان و مبارزه با آفات سرمایه‌داری وابسته در ایران نبود بلکه برعکس، اعتراض روحانیت به این پروژه در حمایت از دوران پیشاسرمایه‌داری در ایران بود که مطابق آن حداقل روحانیت حوزه‌های فقهاتی می‌توانستند «املاک نجومی موقوفات را در چنگ خود داشته باشند». چراکه با «پروژه اصلاحات ارضی شاه این املاک از زیر تیول روحانیت خارج شد» بنابراین بدین ترتیب بود که روحانیت حوزه‌های فقهاتی با پروژه اصلاحات ارضی و یا پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی، احساس می‌کردند که با «جایگزین شدن سرمایه‌داری به جای مناسبات سابق زمین‌داری و گرفتن موقوفات



از روحانیت، موقعیت اقتصادی و اجتماعی آن‌ها به چالش کشیده می‌شود» به عبارت دیگر «روحانیت حوزه‌های فقهاتی داخل کشور زوال ساختار پیشاسرمایه‌داری در ایران توسط پروژه اصلاحات ارضی و یا پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی به معنای زوال تاریخی خودشان تعریف می‌کردند» و از پروژه شاه - کندی معنای تجدد و مدرنیته در جامعه ایران فهم می‌کردند و از این زاویه بود که روحانیت حوزه‌های فقهی با تحریم کردن رفراندوم شاه در خصوص پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی، علم مخالفت خودشان را بلند کردند.

پنجم - حمایت بازاریان از اعتراضات روحانیت نسبت به پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی در چارچوب همان رویکرد روحانیت به این پروژه بود. چرا که «بازاریان و خرده فروشان هم (مانند روحانیت حوزه‌های فقهاتی) احساس می‌کردند که با فروپاشی و زوال مناسبات پیشاسرمایه‌داری، بستر زوال خود آن‌ها در کشور ایران فراهم می‌گردد.» ششم - بیژن جزنی در تحلیلش در باب خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ (در کتاب تاریخ سی ساله خودش) بر این باور است که در برخورد با پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی روحانیت به صورت یکدست از مناسبات زمین‌داری و پیشاسرمایه‌داری حمایت نمی‌کردند و معتقد است که در این رابطه بین روحانیت شکاف وجود داشته است، چراکه بخشی از روحانیت از بورژوازی کمپرادور محصول پروژه اصلاحات ارضی شاه حمایت می‌کردند (و بعداً همین بخش نماینده همین بورژوازی کمپرادور شدند) و بخشی دیگر از روحانیت از مناسبات زمین‌داری حمایت می‌کردند. داوری ما در باب این تحلیل بیژن جزنی بدین ترتیب است که ما هرگز نباید روحانیت حوزه‌های فقهاتی شیعه در طول هزار سال گذشته مانند روحانیت مسیحیت در پیوند صد در صد با طبقه حاکمه اقتصادی و یا با

هیئت حاکمه سیاسی تحلیل نماییم، چراکه روحانیت حوزه‌های فقه‌های شیعه که از قرن چهارم در زمان آل بویه تکوین پیدا کرده‌اند تا به امروز پیوسته بر قدرت اجتماعی و اقتصادی تکیه محوری داشته‌اند و همیشه مشروعیت مالکیت طبقه اقتصادی حاکم و یا مشروعیت سیاسی قدرت سیاسی حاکم بر پایه قدرت اجتماعی و اقتصادی مستقل خودشان تعریف می‌کردند نه برعکس و این موضوع مهمی است که متأسفانه بی‌توجهی به آن باعث گردیده که در طول بیش از ۴۱ سال گذشته که از عمر رژیم مطلقه فقه‌های حاکم می‌گذرد جریان‌های سیاسی (جامعه سیاسی ایران) چه در داخل و چه در خارج از کشور «توان یک تحلیل طبقاتی از ماهیت رژیم مطلقه فقه‌های حاکم نداشته باشند» و البته مهمتر از آن اینکه، همین امر باعث گردیده است که «تمامی این جریان‌های سیاسی نسبت به ارائه یک تحلیل مشخص از خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ ناتوان باشند» بطوریکه در رابطه با خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ تنها و تنها یک تحلیل سیاسی از جانب این جریان‌ها داد شده است و آن هم تحلیل بیژن جزنی در کتاب «تاریخ سی ساله ایران» می‌باشد که آنچنانکه فوق مطرح کردیم این تحلیل بیژن جزنی هم یک تحلیل مکانیکی و غیر واقعی می‌باشد، البته اوج فاجعه اینجا است که ما بر این باوریم که آبشخور انحراف تمامی جریان‌های سیاسی (از سال ۵۷ الی الان) در تحلیل ماهیت و جوهر حرکت خمینی و حواریون او در رهبری جنبش ضد استبدادی مردم ایران در سال ۵۷ (که عامل اصلی شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران گردید) و ماهیت رژیم مطلقه فقه‌های همه و همه «معلول و سنتز همان عدم تحلیل این جریان‌های سیاسی از خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ خمینی بوده است.»

یادمان باشد که در تحلیل نهائی رهبری خمینی و رهبری روحانیت تحت هژمونی

خمینی بر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران (که عامل اصلی شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران شد) بدون تردید در ادامه همان رهبری خمینی بر جنبش اعتراضی سال‌های ۴۱ - ۴۲ به بعد روحانیت و خمینی با دربار بوده است. بدین خاطر تا زمانیکه نتوانیم نسبت به جنبش اعتراضی روحانیت و خمینی در سال‌های ۴۱ و ۴۲ به بعد، به تحلیل واقعی دست پیدا کنیم، نه تنها «امکان فهم سیاسی جوهر نظریه ولایت فقیه خمینی برای ما وجود ندارد و نه تنها ما نمی‌توانیم جوهر سلبی و ایجابی حرکت هژمونی طلبانه خمینی و حواریون روحانی او را فهم نماییم»، بلکه از همه مهمتر اینکه «ما نخواهیم توانست به تحلیل مشخص طبقاتی و سیاسی - اجتماعی نسبت به جوهر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول ۴۱ ساله گذشته دست پیدا کنیم.»

هفتم - باید عنایت داشته باشیم که جامعه ایران در سال‌های ۴۱ و ۴۲ (که روحانیت حوزه‌های فقهاتی تحت هژمونی خمینی حرکت اعتراضی خودشان را با دربار شاه شروع کردند) یک زخم کهنه‌ای از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بر روی سینه داشتند که مترصد فرصتی برای انجام اعتراضات از پائین خود بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی بودند، از آنجائیکه در فرایند پساکودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا سال ۳۸ به علت فضای اختناق و سرکوب رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی (همراه با بالا رفتن هزینه مبارزه برای آن‌ها) امکان مادیت بخشیدن به اعتراضات بر علیه رژیم کودتائی برای آن‌ها وجود نداشت، بنابراین طبیعی بود که در «فرایند دوران تنفس سیاسی که از سال ۳۸ تحت فشار دولت کندی در کشور ایران شکل گرفت، توده‌های مردم ایران شرایط برای علنی کردن اعتراضات خودشان فراهم دیدند» و بدین ترتیب بود که با اعتلای جنبش اعتراضی روحانیت بر علیه دربار در سال‌های ۴۱ - ۴۲ از آنجائیکه در جامعه سیاسی - اجتماعی آن روز ایران



(مانند سال ۵۷) «روحانیت تنها تشکیلاتی بود که تا اعماق جامعه ایران نفوذ مذهبی و اجتماعی داشت»، بدین ترتیب حمایت اجتماعی مردم ایران از خیزش ۱۵ خرداد و دعوت روحانیت و خمینی «هرگز نباید ما را وادار به آن کند که برای نفی جوهر مبارزه روحانیت (در چارچوب مبارزه با حق رأی زنان یا مبارزه با اصلاحات ارضی) به نفی مبارزه توده‌های مردم ایران در آن شرایط بپردازیم» و همراه با تخفیف مبارزه روحانیت و خمینی در آن زمان و در آن شرایط، به «تخفیف مبارزه مردم ایران هم بپردازیم».

در این رابطه ما بر این باوریم که برای «برخورد دیالکتیکی با موضوع مبارزه دو مؤلفه‌ای روحانیت و مردم ایران در سال‌های ۴۱ و ۴۲ و به خصوص در رابطه با خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ باید در عرصه کالبدشکافی ما، بین رهبری خیزش و قاعده خیزش تمایزش قائل بشویم» و انگیزه مبارزه سیاسی روحانیت حوزه‌های فقهاتی با دربار را متفاوت با انگیزه مردم ایران در این خیزش تعریف نکنیم. چراکه در رویکرد ما «انگیزه مشارکت مردم در خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ مقابله با زخم کهنه‌ای بود که از کودتای ۲۸ مرداد بر روی سینه مردم ایران قرار داشت؛ و مردم ایران به دنبال علنی کردن اعتراض خودشان بر علیه رژیم کودتائی محصول کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بودند».

هشتم - اگر خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ در پیوند با رهبری روحانیت با جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ و یا در ادامه آن مقایسه نکنیم، بدون تردید مهمترین نتیجه‌گیری که در این رابطه می‌توانیم بکنیم اینکه، «آنچنانکه خمینی و حواریون روحانی او حرکت اعتراضی خود بر علیه دربار پهلوی در سال‌های ۴۱ و ۴۲ با حرکت سلبی (نه ایجابی که همان مخالفت با حق رأی زنان ایران و مخالفت با پروژه اصلاحات ارضی و مخالفت با پروژه به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی مادیت بخشیدند) همان خمینی و همان حواریون روحانی او در سال ۵۷

با شعار سلبی: «شاه باید برود» بود که توانستند بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران مسلط بشوند» و توانستند «عکس خودشان در سطح کره ماه قرار بدهند و بر دوش همین مردم سوار بشوند تا به کرسی ولایت مطلقه فقهاتی در طول ۴۱ سال گذشته رژیم مطلقه فقهاتی حاکم دست پیدا کنند.»

باری، بدین ترتیب است که می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که وجه مشترک رهبری خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ و جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران در این می‌باشد که در هر دو حرکت سیاسی - اجتماعی فوق، «خمینی توانست با شعار سلبی (بدون طرح شعار ایجابی به‌صورت علنی و آشکار) رهبری و هژمونی خودش را بر این دو حرکت سیاسی - اجتماعی تثبیت نماید». پر واضح است که این رویکرد خمینی (در رهبری دو حرکت ۱۵ خرداد ۴۲ و سال ۵۷) «کاملاً عکس رویکرد رهبری در جنبش مشروطیت و رهبری در جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران بوده است». چراکه در هر دو ابر جنبش مشروطیت و ملی کردن صنعت نفت ایران، «هر چند شعار مردم سلبی بوده است، ولی شعار رهبری در هر دو ابر جنبش فوق ایجابی بوده است». بطوریکه در این رابطه باید بگوییم شعار رهبری ابر جنبش مشروطیت «قانون‌خواهی» و شعار رهبری ابر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران «ملی کردن صنعت نفت ایران و مبارزه رهایی‌بخش برای دستیابی به استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی یا به قول مصدق مبارزه برای دستیابی به توازن منفی با قدرت‌های امپریالیستی بوده است.»

باری، برای فهم تفاوت جایگاه نظری شعار ایجابی و سلبی در عرصه شکست و پیروزی جنبش‌ها و فهم جایگاه برتر ابر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران تحت رهبری دکتر محمد مصدق و برتری انقلاب مشروطیت نسبت به انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و



فهم علت اصلی شکست انقلاب ۵۷ لازم می‌دانیم که در اینجا به تبیین علت پیروزی مردم تونس در سال ۸۹ در میان شکست دیگر کشورهای عربی در عرصه انقلاب‌های موسوم به بهار عربی بپردازیم؛ به عبارت دیگر در این رابطه بهتر است که به این سؤال پاسخ بدهیم که چرا در میان موج انقلاب‌های سال‌های ۲۰۰۹ به بعد، کشورهای عربی موسوم به بهار عربی «تنها کشور تونس توانست به پیروزی نسبی پایدار دست پیدا کند؟»

در پاسخ به این سؤال فرجه باید عنایت داشته باشیم که:

الف - انقلاب‌های بهار عربی که توانست دیوار ترس و سکوت را در استبدادی‌ترین کشورهای عربی را بشکند و چهره منطقه را تغییر بدهد از کشور تونس شروع شد و جرقه این انفجار بزرگ در کشور تونس، توسط خودسوزی محمد بوعزیزی، جوان دستفروش تونسی زده شد، قابل ذکر است که محمد بو عزیزی به دلیل فوت پدرش از سنین خرد سالی تحصیلات را کنار گذاشته بود و وارد بازار کار شده بود تا با فروش سبزیجات و میوه توسط یک گاری دستی بتواند هزینه زندگی خانواده پدرش را تأمین نماید. بو عزیزی در ۱۷ دسامبر سال ۲۰۰۹ زمانی که در سن ۲۶ سالگی مشغول انجام کار با گاری دستی‌اش بود، توسط ماموران سد معبر شهرداری تونس، منهای اینکه مورد ضرب و شتم و تحقیر قرار می‌گیرد، گاری دستی‌اش به همراه سبزیجات و میوه‌های او ضبط می‌شود، لذا از آنجائیکه برای محمد بو عزیزی ضبط گاری و وسایل آن توسط ماموران سد معبر شهرداری به معنای سلب وسایل معیشت خانواده‌اش بود، در آن زمان در حالی که گریه می‌کرده، فریاد می‌زده که: «چرا با من چنین می‌کنید؟ و چرا به من ظلم می‌کنید؟ من یک آدم عادی هستم که فقط می‌خواهم کار کنم»

سرانجام خودش را برای استرداد گاری دستی‌اش به مقابل ساختمان شهرداری پایتخت تونس می‌رساند و وقتی که در خصوص استرداد گاری دستی‌اش از ماموران سد معبر شهرداری تونس پاسخ منفی می‌شنود، خود را همانجا به آتش می‌کشد که البته پس از خودسوزی، او با تأخیر یک ساعته آمبولانس سرانجام به یکی از بیمارستان‌های شهر تونس منتقل می‌کنند که البته ۱۸ روز بعد از این حادثه، محمد بو عزیز در آن بیمارستان فوت می‌کند و «مرگ او مقدمه بزرگترین توفان سیاسی تاریخ آفریقا و خاورمیانه می‌شود». بدون تردید، مرگ بو عزیز آغاز موج انقلاب‌هایی شد که به خیابان‌های تونس محدود نماند و «تحولات بزرگی را در لیبی، مصر، یمن، بحرین و البته سوریه رقم زد.»

ب - انقلاب‌های بهار عربی بدون استثناء با شعار: «آزادی و عدالت» شکل گرفتند، اگرچه نتایج و حاصل آن در کشورهای مختلف عربی از آنچه تصور می‌شد، پیچیده‌تر گردید.

ج - در میان کشورهای متعدد عربی درگیر در پروسس حرکت بهار عربی «تونس کم هزینه‌ترین انقلاب برای شهروندان داشت». چراکه کمتر از یک ماه بدون درگیری یا بحران قابل توجهی حرکت بهار عربی تونس به سقوط حکومت زین العابدین بن علی پس از ۲۳ سال منجر شد. بدون تردید، این فونکسیون فوری بهار عربی در تونس باعث گردید تا به سرعت بهار عربی مانند یک سونامی کشورهای عربی را یک به یک درنوردید و دیکتاتورهای حاکم بر این کشورها از حسنی مبارک تا قذافی سقوط کنند. در این رابطه بود که در پی فرار بن علی از تونس به عربستان، احزاب این کشور ظرف مدت کوتاهی بر تشکیل دولت انتقالی به ریاست منصف مرزوقی، یکی از مخالفان

شناخته شده دیکتاتور سابق به توافق رسیدند، بنابراین، از اینجا بود که یک سال بعد از مرگ بو عزیز با موفقیت نخستین انتخابات پارلمانی تونس با مشارکت بی سابقه تمام احزاب و جریان‌های سیاسی برگزار گردید.

د - آنچه در این رابطه در خصوص حرکت بهار عربی در کشور تونس در مقایسه با دیگر کشورهای عربی قابل توجه بوده است (و البته همین عامل هم باعث پیروزی بهار عربی در کشور تونس و شکست آن در دیگر کشورهای عربی شده است) اینکه در کشور تونس از آغاز الی الان حرکت بهار عربی به صورت دو مؤلفه‌ای ایجابی و سلبی مادیت پیدا کرده است، در صورتی که برعکس در کشورهای دیگر عربی اگرچه بهار عربی مانند تونس با سرعت فراگیر شدند، اما از آنجائیکه (برعکس کشور تونس) حرکت بهار عربی در آن‌ها تنها جوهر سلبی ضد استبدادی (مانند جنبش ضد استبدادی سال ۵۹ مردم ایران) داشته است و فاقد جوهر ایجابی بوده است، در نتیجه همان سرنوشتی نصیب کشورهای بهار عربی غیر تونس شد که جامعه نگون‌بخت ایران در سال ۵۷ نصیبش گردید؛ زیرا گرچه با «جنبش تک مؤلفه‌ای نفی استبداد» مردم ایران توانستند شاه و رژیم توتالیتر پهلوی را سرنگون کنند، اما چون جنبش ضد استبدادی مردم ایران در سال ۵۷ «فاقد جوهر ایجابی بود» در نتیجه همین امر باعث گردید تا هیولای استبداد رژیم مطلقه فقهاتی حاکم جایگزین استبداد رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی بشود.

از اینجا بود که در کشورهایی مانند مصر و لیبی هم اگرچه حرکت بهار عربی تک مؤلفه‌ای سلبی توانست مستبدین حاکم امثال حسنی مبارک و قذافی را سرنگون کند اما هرگز و هرگز نه در لیبی و نه در مصر، مردم نتوانستند با سرنگونی «مستبدین» به نفی «استبداد» دست پیدا کنند، پر پیداست که آبخور نظری این انحراف در حرکت



بهار عربی در کشورهای مصر و لیبی و غیره در آن می‌باشد که (برعکس کشور تونس) در این کشورها کنش‌گران عرصه حرکت بهار عربی به این حقیقت نرسیده بودند که منهای اینکه «مبارزه با مستبدین» غیر از «مبارزه با استبداد» است، «لازمه مبارزه با استبداد، حرکت دو مؤلفه‌ای سلبی و ایجابی می‌باشد». به بیان دیگر تنها با حرکت سلبی صرف «اگرچه می‌توان مستبد را سرنگون کرد ولی هرگز نمی‌توان استبداد را در این کشورها سرنگون کرد». بر این مطلب بیافزائیم که گرانیگاه این «بحران نظری و تئوریک» از آنجا سرچشمه می‌گیرد که کنش‌گران نظری این عرصه هنوز به این باور نرسیده‌اند که آنچه‌اگرچه «دموکراسی و آزادی در عرصه شعار ایجابی دارای تئوری می‌باشد، خود استبداد نیز دارای تئوری نظری است» و تا زمانیکه کنش‌گران سیاسی توسط «تئوری استبداد، به مبارزه با مستبدین حاکم نپردازند، مبارزه ضد استبدادی محدود و محصور به مبارزه با مستبدین می‌شود»؛ به عبارت دیگر «مبارزه با استبداد غیر از مبارزه با مستبد می‌باشد». هر چند که از نظر منطقی این دو رابطه اعم و اخص من وجه دارند یعنی «هر مبارزه با استبداد مبارزه با مستبد هم می‌باشد، اما برعکس هر مبارزه با مستبد قطعاً مبارزه با استبداد نیست» و تا زمانیکه «مبارزه ضد استبدادی ما در چارچوب تئوری استبداد صورت نگیرد، بدون تردید با حرکت ضد استبدادی فاقد تئوری استبداد، مستبد سرنگون می‌شود اما استبداد با چهره مخوف‌تری بازتولید می‌گردد.»

برای مقابله با بازتولید استبداد در مبارزه ضد استبدادی باید عنایت داشته باشیم که علاوه بر اینکه مبارزه ضد استبدادی باید به صورت دو مؤلفه‌ای «سلبی و ایجابی» انجام بگیرد، خود مبارزه ضد استبدادی هم باید در چارچوب «تئوری استبداد صورت بگیرد».



همان تئوری استبداد که در سال ۵۷ خلاء آن در عرصه مبارزه ضد استبدادی مردم ایران مشهود بود و همین امر باعث گردید تا «مبارزه ضد استبدادی مردم ایران، تنها بدل به مبارزه با مستبد پهلوی بشود، نه با استبداد و بالطبع همین موضوع بود که شرایط برای بازتولید هیولای جدید استبداد در کادر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم فراهم کرد» و باز همین موضوع بود که باعث گردید تا خمینی با تمام جسارت در سال ۶۷ (چندی قبل از فوتش) اعلام کند که «ولایت فقیه قانون اساسی سال ۵۸ باید در متمم قانون اساسی رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم، به صورت ولایت مطلقه فقه‌ای درآید» آن هم «ولایت مطلقه‌ای که از نظر خمینی قدرت خدائی دارد و می‌تواند حتی نماز و روزه و حج مردم نگون‌بخت ایران را هم به چالش بکشد»؛ و با «دو خط فتوا هزاران هزار زندانی سیاسی زندان کشیده را دوباره بر سر چوبه دار ببرد» بدون آنکه نیازی به پاسخگوئی در برابر جامعه ایران داشته باشد. همان ولایت مطلقه‌ای که در سال ۵۹ حتی فرمان تکفیر بر استخوان‌های پیر دیر دموکراسی تاریخ ایران مصدق می‌دهد و جبهه ملی را مرتد می‌خواند، همان ولایت مطلقه‌ای که حتی برای بسترسازی صدور انقلاب خودش ارتش عراق را دعوت به کودتای می‌کند، همان ولایت مطلقه‌ای که خودش می‌گوید «از جنس ولایت پیامبر اسلام می‌باشد». همان ولایت مطلقه‌ای که خودش می‌گوید «اگر همه مردم ایران بگویند آری. اسلام (خودش) بگوید نه آن نه درست است.»

باری بدین ترتیب بود که مبارزه ضد استبدادی در کشور تونس به خاطر دو مؤلفه‌ای بودن سلبی و ایجابی آن توانست به پیروزی برسد؛ اما مبارزه ضد استبدادی در کشورهای لیبی و مصر اگر چه توانست مستبدین را به زیر بکشد، اما استبداد را با



شکلی مهیب‌تر نهادینه کرده است. البته نمونه بارزتر از آن کشور سوریه می‌باشد که بهار عربی نه تنها نتوانست برای مردم نگون‌بخت سوریه مانند تونس دموکراسی به همراه بیاورد، بلکه مهمتر از این اینکه حتی نتوانست در عرصه حرکت سلبی مستبد حاکم را (آنچنانکه در مصر و لیبی کرد) سرنگون کند. تنها دستاوردی که بهار عربی در سوریه و بحرین داشته است، «بازتولید خود مستبد حاکم بوده است» (نه بازتولید استبداد آنچنانکه در کشورهای مصر و لیبی شاهد بودیم). یادمان باشد که در عرصه «تئوری استبداد، مانند تئوری دموکراسی، تئوری نباید صورت کلی و عام و مجرد داشته باشد، زیرا تئوری استبداد مانند تئوری دموکراسی، داری جوهر کنکرت و مشخص می‌باشد» و دلیل این امر همان است که «تئوری استبداد و تئوری دموکراسی به صورت یک سنتز دیالکتیکی شرایط عینی و ذهنی خاص هر جامعه حاصل می‌شود» بنابراین هرگز نمی‌توان با «کپی - پیست» کردن از «تئوری استبداد و دموکراسی جوامع دیگر، برای یک جامعه مشخص تئوری دموکراسی و استبداد تنظیم و تدوین کرد.»

ه - علت و دلیل اینکه (پس از ده سال که از عمر بهار عربی می‌گذرد) باز امروز «دموکراسی تونس» به عنوان یک الگوی نو پا در جهان عرب و کشورهای خاورمیانه و قاره آفریقا مطرح می‌باشد، آن است که منهای اینکه «دموکراسی تونس یک دموکراسی است که از دل جنبش‌های جوشیده از اعماق جامعه تونس شکل گرفته است» و منهای اینکه «دموکراسی امروز تونس (چه در عرصه نظری و چه در عرصه عملی) یک دموکراسی تطبیقی است (نه انطباقی) یعنی دارای خودویژگی‌های کنکرت و خاص و مشخص نسبت به جامعه تونس می‌باشد» از همه مهمتر اینکه «دموکراسی تونس از آغاز الی الان (در چارچوب همان جوهر تطبیقی که دارد) پیوسته صورت دو مؤلفه‌ای سلبی و ایجابی داشته

است». البته در قالب «آسیب‌شناسی دموکراسی تونس» نباید فراموش کنیم که «ضعف عمده دموکراسی امروز تونس» عبارت‌اند از:

۱ - اگر چه این دموکراسی از دل جامعه مدنی جنبشی تونس (نه جامعه سیاسی احزاب بالائی جامعه) حاصل شده است، ولی با همه این احوال «دموکراسی امروز تونس باز یک دموکراسی غیر مستقیم می‌باشد، نه دموکراسی مستقیم شورائی تکوین یافته از پائین.»

۲ - علت و دلیل اینکه دموکراسی تونس نمی‌تواند از «دموکراسی سیاسی» موجود وارد فرایند «دموکراسی اجتماعی» بشود، آن است که آنچه که بسترساز تکوین «دموکراسی اجتماعی» در یک جامعه می‌شود، «دموکراسی شورائی تکوین یافته از پائین است» بدین خاطر با «دموکراسی حزبی» و یا «دموکراسی پارلمانی» و یا «دموکراسی تزریقی از بالا»، هرگز نمی‌توان در یک جامعه، دموکراسی سیاسی را بدل به دموکراسی اجتماعی کرد. پر واضح است که لازمه «دموکراسی شورائی در یک جامعه، تحقق شوراهاى خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین است». به بیان دیگر تنها در صورتی که «احزاب نمایندگی‌کننده گروه‌های اجتماعی از دل اینچنین شوراهاى خودجوش تکوین یافته از اعماق جامعه حاصل بشوند، می‌توانند بسترساز استحاله دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی بشوند» بنابراین، در عرصه آسیب‌شناسی دموکراسی موجود تونس باید بگوییم که مهمترین آفتی که دموکراسی سیاسی موجود تونس را تهدید می‌نماید، «عدم پتانسیل دموکراسی سیاسی موجود به دموکراسی اجتماعی است» یعنی همان «آفتی که در پروسه انقلاب مشروطیت و پروسه دولت دو ساله مصدق نصیب مردم ایران شد». چراکه مردم ایران در پروسه انقلاب مشروطیت و پروسه دولت دو ساله مصدق «توانستند به دموکراسی سیاسی دست پیدا کنند» اما

آنچه که در تحلیل نهائی عامل شکست انقلاب مشروطیت و دولت مصدق شد، «همین فقدان پتانسیل انقلاب مشروطیت و دولت مصدق در استحاله دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی بود» که شوربختانه همین آفت در دولت دو ساله دموکراتیک دکتر محمد مصدق باعث گردید تا تمام تلاش مصدق در طول دو سال دولت خودش در چارچوب بازتولید مشروطیت در جامعه ایران بر این امر قرار گیرد که «دموکراسی سیاسی حزب محور تکوین یافته از بالا توسط نخبه‌های جامعه سیاسی ایران را در پائین نهادینه کند»؛ که البته خود موفق شدن کودتاگران در ۲۸ مرداد ۳۲ معرف آن است که «مصدق در رویکرد خودش نسبت به نهادینه کردن دموکراسی سیاسی در جامعه ایران با شکست روبرو شده است.»

پر واضح است که ریشه شکست مصدق در نهادینه کردن دموکراسی سیاسی در جامعه ایران این بود که «مصدق خارج از عرصه دموکراسی اجتماعی، می‌خواست به نهادینه کردن دموکراسی سیاسی در پائین جامعه ایران دست پیدا نماید که البته این امری غیر ممکن می‌باشد». چراکه حتی «دموکراسی سیاسی تنها در بستر دموکراسی اجتماعی قابل نهادینه شدن می‌باشد» و برای «دستیابی به دموکراسی اجتماعی (برعکس آنچه که مصدق می‌اندیشید، ما از طریق دموکراسی سیاسی حزبی تکوین یافته از بالا نمی‌توانیم به دموکراسی اجتماعی دست پیدا کنیم) بلکه تنها از مسیر دموکراسی شورائی یا دموکراسی مستقیم است که می‌توانیم به سوسیالیسم و دموکراسی سیاسی و یا به عبارت بهتر به دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای معلمان کبیرمان اقبال و شریعتی دست پیدا کنیم». بر این مطلب بیافزائیم که تفاوت رویکرد دموکراسی‌گرایانه مصدق با رویکرد دموکراسی‌گرایانه معلم کبیرمان شریعتی در این است که شریعتی در چارچوب رویکرد

دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن قدرت زر و زور و تزویر) خودش «بر تقدم دموکراسی اجتماعی نسبت به دموکراسی سیاسی تکیه می‌کند» اما مصدق در چارچوب رویکرد دموکراسی حزبی و پارلمانی مورد اعتقادش «بر تقدم دموکراسی سیاسی نسبت به دموکراسی اجتماعی تکیه دارد.»

باری در این رابطه است که می‌توان داوری کرد که یکی از آفت‌هایی که دموکراسی امروز جامعه تونس را تهدید می‌نماید، «محدود و محصور ماندن این دموکراسی در عرصه دموکراسی سیاسی می‌باشد و عدم پتانسیل استحاله این دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی است» بنابراین، در این رابطه است که می‌توان داوری کرد که برای اینکه «دموکراسی تونس بتواند (در جامع تونس خود را نهادینه نماید و) به دموکراسی پایدار تبدیل بشود، باید این دموکراسی از عرصه سیاسی وارد عرصه اجتماعی بشود»؛ و این مهم البته حاصل نمی‌شود مگر اینکه «در جامعه تونس شوراهاى تکوین یافته از پائین، خودجوش بتوانند به صورت ساختاری و نظام‌مند مادیت پیدا کنند.»

اوج فاجعه در عرصه قیاس بین انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران با انقلاب مشروطیت و ابر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و مقایسه با انقلاب مردم تونس (در حرکت بهار عربی) در این است که در همه این حرکت‌ها، چه در مشروطیت و چه در جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و چه در بهار عربی در تونس، «مردم توانستند حداقل به دموکراسی سیاسی دست پیدا کنند، اما نتوانستند به دموکراسی اجتماعی دست پیدا کنند»، اما مهمتر از آن اینکه «شوربختانه در انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران هم از دوغ بهار محروم شدند و هم از کرکوک پائیز»، یعنی «نه به دموکراسی سیاسی دست پیدا کردند و نه به دموکراسی اجتماعی». چراکه با ظهور

هیولای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم از دل انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران و نهادینه شدن این رژیم در چارچوب نظریه ولایت فقیه خمینی، «دیگر آن فضای باز سیاسی پسا انقلاب بهمن ۵۷ مردم ایران هم نتوانست دوام پیدا کند» و از ۳۰ خرداد ۶۰ این هیولای بازتولید شده استبداد مطلقه فقهاتی بود که بر جامعه ایران چتر افکند و بیش از ۴۱ سال که «نه تنها دموکراسی اجتماعی، بلکه حتی دستیابی به دموکراسی سیاسی در جامعه ایران هم امری غیر ممکن شده است.»

پایان

عالم و ریشه‌های شکست انقلاب

ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی «آخرین نمونه از انقلاب‌های متناقض و در عین حال از آخرین انقلاب‌ها کلاسیک تاریخ (از قرن هیجدهم تا پایان قرن بیستم) بوده است» که به لحاظ پیامدهای بعدی و پسا آن انقلاب، در حداقل زمان ممکن به ارتجاع کشیده شده است تا آنجا که حتی «بعضی آن را با عنوان انقلاب واپس‌گرا تعریف کرده‌اند». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، «یکی از غیر قابل پیش‌بینی‌ترین انقلاب‌های جهان از آغاز تا کنون بوده است». به طوری که تحلیل‌گران سازمان سیا تنها صد روز پیش از ۲۲ بهمن ماه ۵۷ و سقوط سلطنت پهلوی، در گزارشی محرمانه نوشتند:

«انتظار می‌رود که شاه تا ده سال آینده فعالانه در قدرت باقی بماند.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران «یکی از پر مشارکت‌ترین انقلابات تاریخ بشر بوده است». بطوریکه طبق گفته چارلز کرزمن «در انقلاب سال ۵۷ مردم ایران بیش از ده درصد از کل جمعیت آن روز ایران مشارکت فعالانه کردند که این درصد نسبت



به جمعیت آن روز ایران چند برابر بیش از شرکت‌کنندگان در انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب کبیر روسیه بوده است». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، «پژواک تظلم‌خواهی مردم تحقیر شده ایران در فرایند پسا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ (امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و دربار کودتائی پهلوی و ارتجاع مذهبی حوزه‌های دگماتیست فقهاتی بر علیه دولت مصدق تنها دولت دموکراتیک تاریخ ایران) بوده است» یا به عبارت دیگر انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران «زخم باز شده کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بوده است».

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران «سنتز شکست پروژه اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه - کندی بود» که از سال ۴۱ - ۴۲ در راستای «وابستگی بازار و سرمایه‌های ملی و داخلی کشور به سرمایه‌های جهانی تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا به انجام رسید» و به خاطر همین «جوهر آمرانه و انطباقی آن پروژه امپریالیستی در دهه ۴۰ و ۵۰ در کشور ایران بود که شکست خورد» و البته «همان توسعه آمرانه مدرنیزاسیون اقتصادی بر پایه سرمایه‌های نفتی غارت شده و در چارچوب سرمایه‌داری رانتی و نفتی و حکومتی تازه تکوین یافته در دهه ۴۰ بوده که از سال ۵۵ به بعد، با فساد فراگیر ساختاری و سیستمی و بحران اقتصادی باعث رکود و تورم و افزایش روزافزون فقر و فلاکت جامعه ایران شده بود».

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی «سنتز جدیدی مولود خودکامگی شاه و گسیختگی ساختارها و بی‌انضباطی مالی و اداری و غفلت از توسعه انسانی در جامعه ایران و ناکارآمدی حکومت و متروک کردن قانون اساسی مشروطیت و طویل‌کردن مجلس شورای ملی (آنچنانکه رضاشاه در سال



۱۳۰۴ در تعریف مجلس شورای ملی مشروطیت مطرح می‌کرد) و فساد ساختاری و سیستمی رژیم پهلوی بود». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «تکوین انقلاب در یک جامعه هرگز تصمیم آگاهانه فردی یا جمعی نیست، بلکه فرایندی است که مولود پیوند عصیان و اعتراض گروه‌های مختلف اجتماعی با انگیزه‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می‌باشد». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «ارائه تصویر هدفمند از فرایند و نتیجه انقلاب‌های تاریخی به همان اندازه گمراه کننده است که در باب علل تکوین آن انقلاب‌ها خواهیم به صورت حرکت هدفمند داوری کنیم.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «هیچ انقلابی در تاریخ با آگاهی از فرجام آن صورت نگرفته است» و به قول هربرت مارکوزه: «تاریخ شرکت بیمه نیست که آینده و فرجام خود را تضمین نماید». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «اهداف حرکت‌های فراگیر ترکیبی خیزشی و جنبشی انقلابی متمایز و بی‌برنامه و بی‌شکل و بی‌سازمان‌یابی مبهم‌تر و غیر قطعی‌تر از آن چیزی است که از قبل تصور می‌شود». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «نادیده گرفتن نقش ایدئولوژی اعتراضی و بسیج منابع انسانی در شکل‌گیری انقلاب، همراه با تکیه تقلیل‌گرایانه به ضرورت اجتماعی بر پایه صرف زمینه اقتصادی - اجتماعی، در تحلیل علل تکوین و انحراف و شکست انقلاب‌ها تا چه اندازه رویکردی ابتر و سترون می‌باشند». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «انقلاب‌ها در زمانی رخ می‌دهند که در متن گسترش نارضایتی‌های عمومی گروه‌های مختلف جامعه با انگیزه‌های متفاوت، راه اصلاحات از طریق فرایندهای دموکراتیک در جامعه، توسط



حکومت‌های مستبد و خودکامه و توتالیتر مسدود شده باشد.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که «در انقلاب‌های مبتنی بر حرکت‌های سلبی (و فارغ از حرکت‌های مترقیانه ایجابی و آلترناتیوی) روح ویران‌گری بر روح سازندگی برتری دارد». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که برعکس آنچه که فوکو می‌گفت، «نخستین انقلاب معنوی و پسا مدرنیستی برای دستیابی به هویت انسان گم‌گشته مردم ایران نبود. بلکه نخستین انقلابی بود که در قرن بیستم توانست اسلام فقهاتی و اسلام حکومتی و اسلام روایتی حوزه‌های دگماتیست فقهی شیعه و سنی جهان را همچون جنبش فراگیر منطقه‌ای و جهانی در راستای کسب قدرت سه مؤلفه‌ای سیاسی و اقتصادی و معرفتی وارد نبرد با مردم جوامع خود بکند». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که برعکس آنچه که جلال آل احمد (در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران ایران») می‌گفت، «روحانیت حوزه‌های فقهاتی نه تنها آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرهنگ غرب نیستند» و همچنین برعکس آنچه که جلال آل احمد می‌گوید، «انقلاب مشروطیت نه تنها جنجال و بلوای مشروطیت نبود» و باز برعکس آنچه که جلال آل احمد می‌گوید، «جنازه شیخ فضل الله نوری بر سر دار مشروطه خواهانه (که بنا به فتوای حکم تکفیر آخوند خراسانی مرجعیت شیعه طرفدار مشروطیت صورت گرفت) نه تنها پرچم استیلای غرب‌زدگی پس از ۲۰۰ سال کشمکش بر بام سرای این مملکت نبود»، بلکه «هدف خمینی و روحانیون حواریونش در بستر موج‌سواری و نهادینه کردن حاصل انقلاب ۵۷ واکنشی علیه انقلاب مشروطه ضد استعماری و ضد استبدادی و دموکراتیک و انتقام‌کشی روحانیت حوزه‌های فقهاتی از روشنفکران و ملیون و نیروهای مترقی جامعه بزرگ

ایران بوده است» و به همین دلیل بود که خمینی در تو صیف شیخ فضل الله نوری گفت که: «جرم شیخ فضل الله نوری این بود که می‌گفت قانون باید اسلامی باشد و می‌گفت که احکام قصاص غیر انسانی نیست.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که برعکس داوری داریوش شایگان نه تنها «انقلابی نالازم» نبود و نه تنها «آسان‌ترین انقلاب دنیا هم نبود» بلکه انقلابی بود که ریشه در انسداد سیاسی و خودکامگی و استبداد شاه و بحران اقتصادی و افزایش تورم و گسترش زاغه‌نشینی و شکاف طبقاتی و سرکوب آزادی‌خواهان و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بر علیه تنها دولت دموکراتیک تاریخ ایران داشت. انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که این انقلاب «ریشه در شدت‌یابی فقر و گسترش محرومیت مطلق اعماق جامعه ایران دارد» و نشان داد که «ادعای رشد اقتصادی و اصلاحات اقتصادی و مدرانیزاسیون آمرانه رژیم کودتائی پهلوی هرگز نتوانسته جایگزین خواسته‌های آزادی‌خواهانه و ضد استبدادی و ضد امپریالیستی و یا ضد استعماری و ضد استثمار مردم ایران بشود». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ بستر ساز آن گردید که «اندیشه‌های دگماتیست و ارتجاعی یا واپس‌گرای روحانیت حوزه‌های فقهی (در چارچوب نظریه استبدادساز ولایت فقیه خمینی و نهادینه شدن حقوقی ولایت فقهاتی به جای ولایت سلطانی گذشته، در قانون اساسی ولایت‌مدار رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) در مبارزه با رویکرد دموکراتیک مشروطه‌خواهان، مشروعیت قانونی پیدا کنند.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ بستر ساز آن شد که بالاخره فوکو پس از مشاهده جوی خون جاری شده توسط رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، این انقلاب را «طغیان بی‌حاصل بدانند». لازم به ذکر است که همین فوکو در آغاز تکوین این انقلاب و در زمان ورود



به کشور ایران، در تعریف این انقلاب (در چارچوب همان رویکرد نقد مدرنیته غرب) آن را نخستین «انقلاب معنوی» و پسا مدرنیستی برای دستیابی به هویت انسان «گم گشته ایرانی توصیف کرد». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و فرایند پسا شکست آن نشان داد که آنچنانکه گیدنز (در کتاب جامعه‌شناسی خود در «بررسی انقلاب‌های قرن بیستم») می‌گوید: «گرچه به هیچ وجه همه شرکت‌کنندگان در جنبشی که به سرنگونی شاه انجامید، به اسلام خمینی و روحانیت وابسته نبودند»، اما در تحلیل نهائی «همه شرکت‌کنندگان در آن انقلاب تحت رهبری خمینی عامل احیاگر اسلام قدرت و حکومت و اسلام فقهاتی خمینی و روحانیت شدند». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و پیامدهای بعدی آن نشان داد که «آن انقلاب از معدود انقلاب‌های تاریخ بشری بود که به جای ترقی و پیشرفت و آزادی و عدالت برای جامعه بزرگ ایران (با شعار: «اقتصاد مال خرهاست» و «ما برای اسلام انقلاب کردیم نه برای خریزه» خمینی) پروژه حاکمیت بر قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی، اسلام فقهاتی حوزه‌های دگماتیست فقهی را بر کرسی نشانند.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و پیامدهای بعدی آن نشان داد که برای تحلیل علل و ریشه‌های شکست آن انقلاب «باید بین انقلاب ضد استبدادی مردم ایران با هژمونی خمینی و گفتمان استبدادساز ولایت فقیه او تمایز قائل بشویم» چراکه انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران «تنها از جوهر سلبی ضد استبدادی برخوردار بود و فاقد هر گونه جوهر ایجابی و آلترناتیوی بود و نظریه استبدادساز ولایت فقیه خمینی و حاکمیت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به عنوان وجه ایجابی آن انقلاب بعداً توسط خمینی و حواریون روحانیت‌اش به این انقلاب تزریق شد و توسط همین تزریق وجه

ایجابی ولایت فقیه خمینی بر انقلاب ۵۷ بود که این انقلاب به انحراف و کجراه و شکست کشیده شد. انقلاب ضد استبدادی ۵۷ و پیامدهای بعدی آن نشان داد که آنچنانکه فرد هالیدی می‌گوید، «اگرچه انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ در فرایند سلبی آن یک تحول ضروری و رخدادی مثبت در امتداد آرمان‌ها و مبارزات ضد استبدادی، ضد استعماری و ترقی‌خواهانه جنبش مشروطه و جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران توسط مصدق بود، اما به دلیل ضعف و خلاء رهبری نیروهای ترقی‌خواه بر آن انقلاب در فرایند سلبی آن، این امر باعث گردید که در فرایند ایجابی، روحانیت دگماتیست حوزه‌های فقهی موج‌سوار و از راه رسیده بتوانند (در خلاء رهبری نیروهای ترقی‌خواه) بر هژمونی انقلاب ضد استبدادی مردم ایران سوار بشوند و آن را به سیطره رژیم مطلقه فقهاتی منجر سازند.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و پیامدهای بعدی آن نشان داد که «وعده و وعیدهای خمینی در فرانسه (نظیر اینکه در ایران حکومتی همچون جمهوری فرانسه تحقق خواهد یافت و یا در قم به طلبگی خواهد پرداخت و غیره) همه در راستای ایجاد توهم در اندیشه روشنفکران و طبقه متوسط شهری ایران جهت نهادینه کردن جایگاه هژمونی و رهبری خودش بران انقلاب بود». آن هم توهم در اندیشه روشنفکرانی که حتی «یکی از آنها برای یکبار هم کتاب ولایت فقیه خمینی نخوانده بودند تا به جایگاه هیولای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در نظریه استبدادساز ولایت فقیه خمینی پی ببرند» و نتوانند «فریب آنگونه حرف‌های خمینی (که بعداً خود او در پاسخ به بنی صدر گفت: «خدعه کردم») بخورند». انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و پیامدهای بعدی آن نشان داد که علت اینکه شعار: «استقلال، آزادی» مردم ایران در سال ۵۷ (در جریان جنبش ضد استبدادی خود بر علیه رژیم کودتائی و

توتالیتر پهلوی) «نتوانست در فرایند ایجابی به دموکراسی در جامعه ایران منجر بشود» به خاطر «جایگاه ارتجاعی هژمونی آن انقلاب بود که در کادر رویکرد نظریه استبدادساز ولایت فقیه‌اش، او از همان آغاز به دنبال کسب قدرت سیاسی و حاکمیت روحانیت حواریون خودش بر قدرت سه مؤلفه‌های سیاسی و اقتصادی و معرفتی کشور بود.»

انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ و پیامدهای بعدی آن نشان داد که برای تحلیل مشخص از انقلاب سال ۵۷ و پیامدهای بعدی آن و تبیین علل و ریشه‌های شکست آن انقلاب باید آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی می‌گفت با شیوه «مارکس - وبری» (نه با روش تک مؤلفه‌ای «کار - سرمایه مارکسی» و نه با روش تک مؤلفه «سنت - مدرنیته» ماکس وبری) به صورت دو مؤلفه‌ای بر پایه تضاد «سنت و مدرنیته» و «کار - سرمایه» تحلیل بکنیم. باری، سوالی که در اینجا قابل طرح است اینکه «در متن توازن سیاسی قدرت در پروسه تکوین انقلاب ۵۷ چگونه و تا چه حد این احتمال وجود داشت که آن انقلاب در فرایند ایجابی (پس از سقوط رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی) فرجام دیگری پیدا کند و به کج‌راه و انحراف و شکست گرفتار بشود؟»

در پاسخ به این سؤال عنایت داشته باشیم که «همیشه در خصوص تکوین سنتز انقلاب در فرایند ایجابی، شکل‌بندی آن سنتز مولود شکل‌بندی توازن قوا در فرایند تکوین انقلاب می‌باشد» یعنی اگر در تحلیل مشخص از فرایند تکوین انقلاب سال ۵۷ به این نتیجه رسیدیم که «توازن قوا (در پروسه تکوین آن انقلاب) منهای اینکه در عرصه مقابله با رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی به سود خمینی و حواریونش بوده است» و همچنین در آن شرایط در وزن‌کشی بین نیروهای اپوزیسیون و خمینی و حواریونش، باز به این نتیجه رسیدیم که توازن قوا به سود خمینی و حواریونش بوده است (نه به سود دیگر

جریان‌های جامعه سیاسی اعم از مارکسیستی یا مذهبی از نهضت آزادی تا مجاهدین خلق و دیگر گروه‌ها).

پر واضح است که بتوانیم داوری کنیم که «سنتر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در راستای شکست آن انقلاب یک زایمان طبیعی بوده است، نه زایمان اخترامی». لازم به ذکر است که در این رابطه «بدون استثناء تمامی جریان‌ها بر این باورند که در فرایند پسا ۱۷ شهریور ۵۷ (که دیگر هژمونی خمینی بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران نهادینه شد و مردم ایران عکس او را تا کره ماه بالا بردند) چه در عرصه پروسه تکوین انقلاب و چه در عرصه وزن‌کشی با جریان‌های مختلف اپوزیسیون، توازن قوا به سود خمینی و حواریونش بوده است» و به همین دلیل بود که از شهریور ۵۷ به بعد کاملاً مشخص شده بود که «در خلاء گفتمان آلترناتیوی نیروهای مترقی، فرایند ایجابی انقلاب ۵۷ تنها توسط خمینی و حواریونش تعیین می‌گردد». به همین دلیل بود که خمینی جهت تبیین فرایند ایجابی انقلاب ۵۷ از عراق به فرانسه رفت و در مدتی که در فرانسه بود، تمامی مصاحبه‌های او در خصوص همین موضوع بود که البته (آنچنانکه خود او هم بعداً گفت) «در فرانسه خمینی آگاهانه اصلاً و ابداً برنامه ایجابی سیاسی خودش را در عرصه تئوری استبدادساز ولایت فقیه مطرح نکرد» و آنچنانکه بعداً به بنی صدر گفته بود «آنچه در فرانسه در باب برنامه ایجابی آینده خودش قبل از ۲۲ بهمن ۵۷ گفته، خدعه بوده است»، بنابراین، این همه نشان دهنده آن است که «در خلاء برنامه و گفتمان و مانیفست ایجابی جریان‌های جامعه سیاسی ایران، تنها گفتمانی که به عنوان برنامه و مانیفست و گفتمان سیاسی برای فرایند ایجابی انقلاب ۵۷ مطرح بوده نظریه استبدادساز ولایت فقیه خمینی بوده است» که برای فهم اوج فاجعه تنها کافی است که بدانیم که «تمامی کتاب ولایت فقیه خمینی (که به عنوان گفتمان اصلی فرایند ایجابی



انقلاب ۵۷ بوده است) تنها بر یک روایت (از امام صادق که در ضمن یک داوری ایشان مطرح کرده‌اند، آن هم به صورت عام و کلی و البته خود روایت هم از نظر سند تاریخی جای آن قلت فراوان دارد) از کتاب اصول کافی - ج اول - ص ۸۶ شیخ کلینی استوار می‌باشد که در کتاب ولایت فقیه خمینی ص ۸۸ - ۸۹ این روایت از قول عمر بن حنظله نقل شده است که امام صادق در داوری دو نفر از دوستان‌شان که در مورد قرض یا میراث نزاعی بین‌شان بوده است، ایشان گفته است که «هر که در مورد دعاوی حق یا ناحق به غیر ما مراجعه کند، هر چه را که به حکم آنها بگیرد، حرام است.»

باری این تنها روایت و استنادی است که خمینی در کتاب «ولایت فقیه» خود بر پایه آن «نظریه استبدادساز ولایت فقیه خودش را در سال ۴۸ در نجف عراق تبیین کرده است». طبیعی است که «وقتی که اینچنین نظریه‌ای با این مبانی فقهی و کلامی و سیاسی به صورت تنها گفتمان سیاسی در فرایند ایجاد انقلاب ۵۷ مردم ایران در می‌آید، آنهم در شرایطی که توازن قوا در همه عرصه‌ها به سود خمینی و حواریونش بوده است، دیگر به دنبال عامل و ریشه شکست و انحراف انقلاب سال ۵۷ گشتند امری اضافی است.»

باری، برای تبیین و تحلیل علل و ریشه‌های شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم نگون‌بخت ایران لازم است که:

اولاً توجه داشته باشیم که تحلیل ما باید به صورت سه مؤلفه‌ای انجام گیرد، یعنی باید علل و ریشه‌های شکست انقلاب سال ۵۷ مردم ایران در سه مؤلفه متفاوت دنبال بکنیم که عبارتند از:

الف - در حاکمیت مطلقه فقهاتی در طول ۴۳ سال گذشته عمر این رژیم.



- ب - در اپوزیسیون رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی در سال‌های ۵۶ تا ۵۸.
- ج - در خود مردم آن روز ایران به خاطر حرکت توده‌وار و بی‌شکل و بی‌برنامه و بی‌تاکتیک و بی‌استراتژی و بی‌سر آنها.
- ثانیاً عنایت داشته باشیم که در تبیین علل و ریشه‌های شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران «هرگز نمی‌توانیم با مطلق کردن یکی از این سه مؤلفه فوق، مؤلفه‌های دیگر را نادیده و یا کم رنگ بکنیم». مثلاً نمی‌توانیم با مطلق کردن ضعف خمینی و حواریونش و یا مطلق کردن جایگاه نظریه استبدادساز ولایت فقیه‌اش، ضعف‌های مردم ایران و ضعف‌های اپوزیسیون جامعه سیاسی ایران در آن شرایط نادیده بگیریم یا برعکس.
- ثالثاً لازم به ذکر است که در خصوص تبیین علل و ریشه‌های ناکامی و شکست انقلاب سال ۵۷ در مقایسه با ریشه‌ها و علل ناکامی و شکست دو ابر جنبش دیگر مردم ایران (در طول ۱۵۰ سال گذشته) یعنی ابر جنبش مشروطیت و ابر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران تحت هژمونی دکتر محمد مصدق، «در یک نگاه کلی ریشه‌ها و علل عام شکست سه ابر جنبش فوق مشترک می‌باشند». اگر «چه شکست سه ابر جنبش فوق منهای ریشه‌ها و علل عام دارای ریشه‌ها و علل خاص و کنکرتی هم می‌باشند». ریشه‌ها و علل عام ناکامی سه ابر جنبش فوق عبارتند از:
- ۱ - حرکت توده‌وار و بی‌شکل و اتمیزه مردم ایران.
 - ۲ - خلاء برنامه و مانیفست و گفتمان ایجابی اپوزیسیون جامعه سیاسی ایران به عنوان آلترناتیو حاکمیت.
 - ۳ - تفرقه و تشتت و پراکندگی در عرصه نظری و عملی اپوزیسیون یا جریان‌های

مختلف جامعه سیاسی ایران.

۴ - ضعف آگاهی‌گری کنش‌گران این سه ابر جنبش چه در عرصه جامعه و چه در عرصه اپوزیسیون نسبت به ماهیت و جوهر ارتجاعی و دگماتیست روحانیت حوزه‌های فقهی و اسلام فقهاتی و خصلت قدرت‌طلبانه روحانیت حوزه‌های فقهی به عنوان یکی از محورهای اصلی و عامل شکست و ناکامی سه ابر جنبش فوق.

۵ - تکیه بر رویکرد استراتژی پیشاهنگی بر پایه کسب قدرت سیاسی یا مشارکت در قدرت سیاسی حاکم از بالا (به جای تکیه بر رویکرد استراتژی پیشگامی بر پایه آگاهی‌بخشی از پائین جامعه ایران) در سه شکل مسلحانه و حزب‌گرایانه و جنبشی.

۶ - شکل کاریزماتیک رهبری برونی تکوین یافته از بالا، به جای رهبری خودجوش درونی تکوین یافته از پائین.

۷ - دخالت قدرت‌های خارجی به شکل مستقیم و غیر مستقیم، بر له یا بر علیه این جنبش‌ها.

اما از جمله مهمترین علل و ریشه‌های کنکرت شکست و ناکامی انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران، «چهار قطبی شدن هرم ساختار طبقاتی جامعه ایران در فرایند پسا شکست پروژه اصلاحات ارضی یا انقلاب سفید شاه - کندی در دهه ۴۰ و ۵۰». قابل ذکر است که از سال ۴۱ - ۴۲ در چارچوب پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی و وابستگی اقتصاد کشور به سرمایه جهانی تحت هژمونی امپریالیسم تازه نفس آمریکا و به موازات آن استحاله مناسبات زمین‌داری به مناسبات سرمایه‌داری رانتی - نفتی - حکومتی، «هرم ساختاری طبقاتی در جامعه بزرگ ایران دچار یک تحول فراگیر و بزرگ شد». به این ترتیب که «یک شبه توسط سرمایه‌های نفتی بادآورده حکومتی،



زمین‌داران قبلی به صورت دستوری بدل به بورژوازی جدید درباری شدند» و در ادامه «با تکوین سرمایه‌داری تولیدی به صورت دستوری و تکوین یافته از بالا (در بستر سرمایه‌های جهانی و هژمونی اقتصادی امپریالیسم آمریکا، همراه با نابودی سرمایه‌های ملی کشور که از مشروطیت تا دولت دو ساله مصدق نهادینه شده بودند و فرار دهقانان از روستاها به شهرها و جذب بخشی از این دهقانان به این صنایع به عنوان کارگران صنعتی و تولیدی) و همراه با آن تکوین طبقه کارگر، در آغاز مناسبات دو قطبی غالب شده سرمایه‌داری رانتی - نفتی - حکومتی (وابسته به سرمایه جهانی تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا) با دو طبقه بورژوازی جدید درباری و طبقه کارگر مادیت پیدا کرد» اما دیری نپائید که با شکست پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی، به دلیل ناتوانی دهقانان یا خرده مالکین صاحب زمین شده توسط اصلاحات ارضی شاه - کندی، جهت سرمایه‌گذاری در کشاورزی و قطعه قطعه و پراکنده شدن زمین‌ها و عدم سرمایه‌گذاری رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی در روستاها در راستای ایجاد پیوند این دهقانان یا خرده مالکان توسط شرکت‌های سهامی زراعی مدرن، این همه باعث گردید که این دهقانان - خرده مالک شده به علت فقر و فلاکت مجبور به ترک روستا و مهاجرت به شهرها جهت کسب معیشت بشوند که از آنجائیکه سرمایه‌داری صنعتی رانتی و نفتی و دستوری و وابسته جدید توان جذب سونامی دهقانان آواره شده در شهرها را نداشتند، همین امر باعث گردید تا با شکست پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی در ایران سونامی مهاجرت دهقانان به شهرها باعث تکوین و ظهور حاشیه‌نشینان و زاغه‌نشینان کنار شهرها و کلان‌شهرها و در رأس آنها تهران بشود.

بی‌تردید ظهور هیولای حاشیه‌نشینان شهری باعث دگرگونی در هرم ساختار طبقاتی



جامعه ایران در فرایند پسا حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری رانتهی - نفتی - حکومتی شد یعنی غیر از «دو قطب بورژوازی جدید درباری و طبقه کارگر، هیولای حاشیه‌نشینان به صورت یک لایه عظیم در شهرها و کلان‌شهرهای کشور در قاعده هرم طبقاتی تکوین پیدا کردند» که «به علت فقر و فلاکت و بیکاری و عدم توان جذب سرمایه‌داری صنعتی رانتهی - نفتی حکومتی این لایه عظیم دهقانان مهاجر روستائی جهت کسب معیشت به انواع شیوه‌های متعارف و غیر متعارف از دست‌فروشی تا تکدی‌گری و کارهای خدماتی فردی و حتی کارهای خلاف و ناهنجار و غیره متوسل می‌شدند». برای فهم جایگاه طبقاتی لایه عظیم حاشیه‌نشینان شهری در رابطه با تکوین پروسه ابر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ تنها کافی است که بدانیم که «منهای اینکه استارت این ابر جنبش با حمله شهرداری‌های رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی به زاغه‌های این حاشیه‌نشینان در اطراف شهرها و کلان‌شهرها و در رأس آنها تهران و همراه با آن خیزش اعتراضی حاشیه‌نشینان شروع شد، مهم‌تر از همه اینکه بخش عظیم کنش‌گران میدانی ابر جنبش ضد استبدادی که از سال ۵۶ شروع شد، همین حاشیه‌نشینان کلان‌شهرها تشکیل می‌دادند» که البته حضور فراگیر آنها (در جنبش ضد استبدادی سال ۵۶ - ۵۷) باعث ورود چند آفت بزرگ به آن ابر جنبش ضد استبدادی گردید که این آفت‌ها عبارتند از:

۱ - تحمیل حرکت توده‌وار و بی‌شکل (و غیر سازمان‌یابی شده، بی‌سر، بی‌تاکتیک، بی‌گفتمان و برنامه و مانیفست و بی‌استراتژی) به ابر جنبش ضد استبدادی سال‌های ۵۶ - ۵۷ مردم ایران بود و دلیل این امر همان بود که کلاً حاشیه‌نشینان شهری فاقد هر گونه بستر اقتصادی مناسب جهت آگاهی‌گری و سازمان‌یابی کنکرت و مشخص و افقی بودند.

۲ - از آنجائیکه خاستگاه اصلی حاشیه‌نشینان شهری همان دهقانان روستائی مناسبات

قبلی زمین‌داری بودند، با عنایت به فرهنگ مذهبی - سنتی - دگماتیستی - فقهاتی قبلی آنها، نظر به اینکه هجرت فراگیر آنها به صورت حاشیه‌نشینی باعث استحاله شرایط ذهنی قبلی آنها نشده بود، همین امر (در پروسه تکوین ابر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷) منتهای ورود رویکرد اتمیزه و حرکت‌های انفرادی بسترساز موج‌سواری روحانیت دگماتیست فقهاتی (بر پایه اسلام فقهاتی تقلیدی و تکلیفی و تبعدگرای) بر آنها شد.

۳ - عنایت داشته باشیم که همین خودویژگی اتمیزه همراه با فقر و فلاکت و شرایط ذهنی اسلام فقهاتی (تقلیدگرا و تکلیف‌محور و تبعدگرای) حاشیه‌نشینان و عمده شدن کسب معیشت حداقلی بخور و نمیر برای آنها همه و همه باعث گردید تا شرایط برای موج‌سوار پوپولیسیم بر آنها (به عنوان یک آفت بزرگ در پروسه تکوین ابر جنبش ضد استبدادی سال‌های ۵۶ - ۵۷ مردم ایران) فراهم بشود که البته ابر آفت پوپولیسیم در جنبش ضد استبدادی سال ۵۶ - ۵۷ خود عامل تکوین سه آفت دیگر هم شد که عبارت بودند از: اول - جنبش ضد استبدادی سال ۵۶ - ۵۷ مردم ایران صورت یکدست جنبشی نداشت، بلکه شکل ترکیبی جنبشی - خیزشی داشت.

دوم - رویکرد اتمیزه و معیشتی حاشیه‌نشینان بسترساز ظهور آنتاگونیسم بی‌در و پیکر این کنش‌گران در حرکت جنبشی - خیزشی سال ۵۷ - ۵۶ گردید. به طوری که حتی کشتار و حکومت نظامی رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی از شهریور ماه ۵۷ هم نتوانست جلو رویکرد آنتاگونیستی آنها را بگیرد.

سوم - از آنجائیکه روحانیت دگماتیست فقهاتی بر پایه اسلام تقلیدگرا و تکلیف‌محور و تبعدگرای خود بهترین شناگران در یای پوپولیسیم می‌باشند، بدین خاطر در خلاء نیروهای مترقی و رویکرد اتمیزه و مذهب فقهاتی حاشیه‌نشینان، بهترین فرصت برای

موج‌سواری روحانیت فقاہتی (در عرصه کسب هژمونی حرکت جنبشی - خیزشی بی‌سر و بی‌برنامه خودجوش سال ۵۷) پیدا کردند.

باری در همین رابطه است که می‌توان به ضرس قاطع داوری کرد که «اکثریت قریب به اتفاق شعارهای خمینی (منهای شعارهای که به قول خودش در فرانسه خدعه بودند) در راستای فراخوانی از همین کنش‌گران اتمیزه معیشتی جنبش ۵۷ - ۵۶ برای نهادینه کردن هژمونی خودش بران جنبش و بالا بردن عکس خودش توسط آنها در سطح کره ماه بود». به طوری که در این رابطه می‌توان گفت که باید «خمینی را به عنوان قهرمان رویکرد پوپولیسم در سطح تاریخ بشر بدانیم» و «سخنرانی او در ۱۲ بهمن ۵۷ در بهشت زهرا یکی از مهمترین سخنرانی‌های پوپولیسم‌گرای رهبران تاریخ بشر است». «رمز موفقیت خمینی در کسب هژمونی ابر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران از آغاز تا انجام، در همین سلطه رویکرد پوپولیستی‌اش نهفته بود» که برای فهم این موضوع بسیار مهم، بهتر است که نیم‌نگاهی به شعارهای پوپولیستی خمینی در سال‌های ۵۷ - ۵۸ بیان‌دازیم:

«تمام خانواده‌ها باید حقوقی تحت عنوان حق نفت ماهیانه دریافت کنند» (خمینی - ۷ بهمن ۵۷).

«من پول نفت در سر سفره مردم می‌آورم» (خمینی - ۷ بهمن ۵۷).

«ما آب و برق و زمین و اتوبوس را مجانی می‌کنیم» (خمینی - ۱۲ بهمن ۵۷).

«خانه نخرید همه را صاحب خانه می‌کنیم» (خمینی - ۱۹ بهمن ۵۷).

«حقوق ملت کرد به خود آنها واگذار می‌شود» (خمینی - ۱۹ بهمن ۵۷).

«ما بهره بانکی را برمی‌داریم، حذف بهره بانکی قطعی است» (خمینی - ۱۹ بهمن ۵۷).

«آب و برق مجانی می‌شود» (خمینی - ۸ اسفند ۵۷).

«من رهبر کشور نخواهم شد» (خمینی - ۲ بهمن ۵۷).

«روحانیون نباید رئیس جمهور بشوند» (خمینی - ۹ دی ماه ۵۷).

«ما زندان سیاسی نخواهیم داشت» (خمینی - ۲۷ دی ماه ۵۷).

«همه احزاب در ابراز عقیده آزاد هستند، مارکسیست‌ها هم در ابراز عقیده آزاد هستند»

(خمینی - ۲۷ دی ماه ۵۷).

«شما فقط پول اوقاف را به ما بدهید، ما مملکت را اداره می‌کنیم» (خمینی در سال ۵۷

خطاب به شاه).

«فقط روزی نیم ساعت برنامه رادیو به ما بدهید، ما فرهنگ مردم را درست می‌کنیم»

(خمینی خطاب به شاه).

یادمان باشد که همین خمینی در سال ۵۸ پس از کسب قدرت سیاسی و انتقال قدرت

سیاسی از رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی در برابر همه شعارهای گذشته‌اش گفت که:

«اقتصاد مال خرهاست و ما برای خریزه انقلاب نکرديم» و باز همین خمینی در ۲۶

مرداد سال ۵۸ گفت: «اگر ما از اول انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام مطبوعات

را شکسته بودیم و تمام مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و روسای آنها را

به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌ها را ممنوع کرده بودیم و روسای آنها را به سزای

اعمال خودشان رسانیده بودیم و چوب‌های دار در میدان‌های بزرگ بر پا کرده بودیم و

مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم. این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد اگر ما انقلابی بودیم

اجازه نمی‌دادیم که این‌ها اظهار وجود بکنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم. یک

حزب و آن هم حزب الله.» نباید فراموش کنیم که:



یک - پوپولیسیم یک نوع «دوپینگ سیاسی» است.

دو - پوپولیسیم «به طرف حاشیه‌نشینان» حرکت می‌کند.

سه - پوپولیسیم «عوام‌گرا و عوام‌فریب» است.

چهار - پوپولیسیم «یک نحوه سیاست‌ورزی» است.

پنج - پوپولیسیم «به دنبال رأی مردم» جهت به قدرت رسیدن می‌باشد.

شش - پوپولیسیم با «توده‌های عام» تعریف می‌شود.

هفت - پوپولیسیم «توده‌های مردم را در برابر نخبگان قرار می‌دهد».

هشت - پوپولیسیم پیوسته «به دنبال کسب قدرت سیاسی» است.

ماحصل اینکه پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی در سال ۴۱ - ۴۲ به موازات جایگزین کردن مناسبات سرمایه‌داری رانتی و نفتی و حکومتی (به جای مناسبات زمین‌داری قبلی) منهای اینکه «مناسبات سرمایه‌داری رانتی و نفتی و حکومتی توانست از دل دهقانان روستاها طبقه کارگر ایجاد کند» و منهای اینکه توانست «از دل دهقانان فرار کرده از روستاها به شهرهای کشور جامعه بزرگ حاشیه‌نشینان شهری را بیافزاید» (که جمعیت امروز همان حاشیه‌نشینان امروز طبق آمارهای خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بیش از ۲۴ میلیون نفر می‌باشد) از همه مهمتر اینکه «مناسبات سرمایه‌داری رانتی - نفتی و حکومتی توانست در دهه ۴۰ و ۵۰ طبقه بزرگ خرده بورژوازی شهری یا اقشار میانی جامعه ایران را آنچنان گسترده بکند که به لحاظ کمی حتی از طبقه کارگر و حاشیه‌نشینان شهری هم بیشتر بودند». عنایت داشته باشیم که این طبقه (برعکس جامعه کارگری و جامعه حاشیه‌نشینان شهری که برپایه حرکت مطالبه‌محور معیشتی و صنفی حرکت می‌کنند) «به دنبال توسعه سیاسی و مطالبه مدنی و آزادی خواهانه بودند». همچنین «طبقه متوسط شهری

یا افشار میانی، از بدو تکوین خود پیوسته به دنبال انتقام از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و بازتولید فضای باز سیاسی و جایگزین کردن رژیم دموکراتیک به جای رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی و به دنبال بازتولید قانون اساسی مشروطیت و مجلس مشروطیت و شعار شاه باید سلطنت کند نه حکومت بودند». در همین رابطه بود که «طبقه متوسط شهری در دهه ۴۰ و ۵۰ هرگز حاضر نمی‌شد تا توسعه سیاسی و آزادی جامعه ایران را در پای توسعه اقتصادی دستوری رژیم کودتائی پهلوی ذبح نماید.»

همین امر باعث گردید که «مهم‌ترین سنتز مناسبات سرمایه‌داری رانتی و نفتی و حکومتی در دهه ۴۰ و ۵۰ در جامعه ایران، بحران در هرم طبقاتی جامعه ایران بشود» آن هم در شکل چهار قطبی شدن هرم طبقاتی در جامعه ایران بود که این چهار قطب هرم طبقاتی عبارت بودند از:

- یکم - طبقه سرمایه‌داری رانتی درباری که در نوک هرم طبقاتی قرار داشتند.
- دوم - طبقه متوسط شهری که بدنه هرم طبقاتی جامعه ایران را تشکیل می‌دادند.
- سوم - طبقه کارگر ایران که در قاعده هرم طبقاتی قرار داشتند.
- چهارم - جامعه عظیم حاشیه‌نشینان شهری که در پائین بخش قاعده هرم طبقاتی جامعه ایران قرار داشتند.

آنچه که در این رابطه بیش از همه دارای اهمیت می‌باشد اینکه همین «چهار قطبی شدن هرم طبقاتی جامعه ایران در طول شش دهه گذشته (از سال‌های ۴۱ - ۴۲ الی الان) باعث ایجاد بحران طبقاتی در جامعه ایران شده است که خود این بحران طبقاتی، یکی از علل و ریشه‌های شکست انقلاب ۵۷ مردم ایران بوده است». اضافه کنیم که «برعکس همین بحران طبقاتی در طول ۴۳ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، یکی

از دلایل ماندگاری رژیم مطلقه فقهاتی حاکم شده است» که برای فهم این مهم کافی است که توجه داشته باشیم که:

اولاً این بحران طبقاتی باعث ظهور «سه گرایش مختلف و متفاوت در میان جامعه طبقه متوسط شهری و جامعه کار و زحمت و جامعه حاشیه‌نشینان شهری ایران در طول ۴۳ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم شده است». به این ترتیب که گرایش طبقه متوسط شهری یا اقلیت میانی جامعه بزرگ ایران، پیوسته در چارچوب رویکرد اصلاح‌گرایانه و آزادی‌خواهانه و توسعه سیاسی بوده است. البته از سال ۵۵ طبقه متوسط شهری ایران به دلیل زخمی که از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ از رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی خورده بودند و به دلیل اینکه طبقه متوسط شهری ایران به خصوص از اسفند ۵۴ به بعد (که شاه با تأسیس حزب دست‌ساز رستاخیز و انحلال دو حزب دست‌ساز قبلی مردم و ایران نوین و سخنرانی خود شاه در این خصوص که افرادی که نمی‌خواهند عضو حزب رستاخیز بشوند، می‌توانند ویزا بگیرند و از کشور خارج بشوند) حکومت شاه و رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی را غیر قابل اصلاح از درون می‌دانستند و همین امر باعث گردید که این طبقه در سال‌های ۵۶ - ۵۷ به دنبال شعار خمینی مبنی بر اینکه «شاه باید برود» رفتند. همین رویکرد آزادی‌خواهانه و اصلاح‌طلبانه طبقه متوسط شهری در طول ۴۳ سال گذشته (عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) همچنان در چارچوب همان رویکرد اصلاح‌طلبانه سیاسی و آزادی‌خواهانه و دموکراسی‌طلبانه ادامه پیدا کرده است.

مهم‌ترین آفت جنبش اصلاح‌طلبانه و دموکراسی‌خواهانه طبقه متوسط شهری از آغاز الی الان این بوده است که این طبقه (به علت اینکه عدم سازماندهی سراسری و همچنین به علت محرومیت از یکدستی طبقاتی و از آنجائیکه دارای لایه‌های مختلفی می‌باشند، این همه باعث



گردیده که فاقد نمایندگی سیاسی ارگانیک در حکومت باشد، همچنین این طبقه چه در رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی و چه در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم ناتوان از ایجاد آلترناتیو ایجابی سیاسی مستقل می‌باشد و همین امر باعث گردیده که در طول ۴۳ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، این طبقه در راستای تعیین نمایندگی خودش در بالا بر جریان‌ها و جناح اصلاح‌طلبان حکومتی تکیه نکنند؛ بنابراین همین آفت باعث ناکامی و شکست این طبقه در طول ۴۳ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در راستای رسیدن به مطالبات سیاسی و مدنی خود شده است؛ که بر ای فهم این مهم تنها کافی است که بدانیم که از دوم خرداد سال ۷۶ بوده است که طبقه متوسط شهری (در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) به صورت فراگیر وارد مبارزه اصلاح‌طلبانه و دموکراسی‌خواهانه و آزادی‌خواهانه و یا مبارزه مطالبه‌محور مدنی و اجتماعی و سیاسی بر پایه تکیه بر جناح اصلاح‌طلبان حکومتی شده است. همین حضور همه جانبه طبقه متوسط شهری بود که در انتخابات ریاست جمهوری هفتم در حمایت از سید محمد خاتمی باعث گردید تا تمام رشته‌های حزب پادگانی خامنه‌ای (در خصوص مهندسی انتخابات به نفع اکبر ناطق نوری) پنبه بشود. بدون تردید در همین رابطه بود که از همان زمان حزب پادگانی خامنه‌ای، «حضور طبقه متوسط شهری در عرصه مبارزه اصلاح‌طلبانه و دموکراسی‌خواهانه خودشان حتی در چارچوب جنگ جناح‌های درونی قدرت بر سر تقسیم باز تقسیم قدرت بین خودشان به ضرر هسته سخت رژیم می‌دانست.»

در همین رابطه بود که در جریان جنبش سبز سال ۸۸ که بزرگترین جنبش اصلاح‌طلبانه طبقه متوسط شهری ایران با شعار «رأی من کو؟» بوده است، حزب پادگانی خامنه‌ای

با سرکوب هولناک این جنبش در سال ۸۸ تلاش کرد تا انتقام تاریخی خودش را از طبقه متوسط شهری بگیرد. اگرچه آن سرکوب هولناک طبقه متوسط شهری در سال ۸۸ باعث رکود حرکت طبقه متوسط شهری شد، ولی «به موازات خروج میدانی طبقه متوسط شهری در فرایند پسا سرکوب جنبش سبز از صحنه حرکت مطالبه‌محور مدنی و اجتماعی و سیاسی شرایط برای ظهور سونامی خیزش‌های ملی معیشتی در کادر جامعه حاشیه‌نشینان فراهم گردید». لازم به ذکر است که سنتز خیزش ملی دی‌ماه ۹۶ همان شعار «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا - دیگه تمامه ماجرا»ی، جنبش دانشجویی دانشگاه تهران بود که در واپسین روزهای خیزش دی‌ماه ۹۶ مطرح شد؛ که البته همین شعار به عنوان «پایان دوران برتری دو دهه گفتمان اصلاح‌طلبان حکومتی بود که بر دوش طبقه متوسط شهری و بر پایه استراتژی، فشار از پائین برای چانه‌زنی از بالا (در عرصه تقسیم باز تقسیم قدرت بین جناح‌های درون حکومتی) سوار شده بودند». نباید فراموش کنیم که گرچه در فرایند پسا سرکوب هولناک جنبش سبز سال ۸۸ طبقه متوسط شهری، توسط حزب پادگانی خامنه‌ای جامعه متوسط شهری ایران به رکود و محاق مبارزاتی فرو رفته‌اند، ولی بدون تردید تجربه گذشته حرکت طبقه متوسط شهری ایران نشان داده است که این طبقه (مانند جنبش ضد استبدادی سال‌های ۵۶ - ۵۷ جامعه بزرگ ایران) در شرایط تندپیچ تاریخ ایران تمام قد به میدان خواهد آمد.

باری آفت دیگر حرکت طبقه متوسط شهری ایران (در طول ۴۳ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) عدم توان این طبقه در راستای پیوند افقی با مبارزات مطالبه‌محور جامعه کار و زحمت و جامعه حاشیه‌نشینان شهری می‌باشد که البته آنچنانکه فوقا هم مطرح کردیم، این آفت ریشه در همان ماهیت طبقاتی و پراکندگی لایه‌های

مختلف اقشار میانی و عدم سازمان‌یابی عمودی فراگیر و تکیه بر بالائی‌های قدرت سیاسی جهت نمایندگی خودشان می‌باشد، بدین خاطر این همه باعث گردیده است که «طبقه متوسط شهری ایران چه در جنبش اصلاح‌طلبان حکومتی سال ۷۶ و چه در جنبش سبز سال ۸۸ در عرصه میدانی نتواند حمایت جامعه کار و زحمت و جامعه حاشیه‌نشینان شهری ایران را به دست بیاورند.»

پر واضح است که «علت اصلی شکست طبقه متوسط شهری ایران، چه در جنبش اصلاح‌طلبان حکومتی (تحت هژمونی سید محمد خاتمی) و چه در جنبش سبز (تحت هژمونی میر حسین موسوی) همین عدم توان جذب حمایت جامعه کار و زحمت و جامعه حاشیه‌نشینان شهری بوده است». بر این مطلب بیافزائیم که گرچه (به خصوص از تابستان ۹۶ الی الان) «با ورود همه جانبه جامعه کار و زحمت و جامعه حاشیه‌نشینان شهری به عرصه خیزشی و جنبشی مطالبه‌محور معیشتی و صنفی و مدنی و سیاسی همراه با رویکرد یک دست کردن یا پادگانی کردن حکومت توسط حزب پادگانی خامنه‌ای، باعث شده است که جناح اصلاح‌طلبان حکومتی (در رنگ‌های مختلف سفید و سبز و بنفش آن) همراه با طبقه متوسط شهری در عرصه جنبش مطالبه‌محور مدنی و اجتماعی از بالا به کما و محاق و حاشیه برود» ولی نباید باور کنیم که این وضعیت فعلی به معنای تیر خلاص و آخرین صورت وضعیت حیات اصلاح‌طلبان حکومتی و فعالیت علنی طبقه متوسط شهری نیست. لذا هنوز شرایط برای «بازتولید حیات اصلاح‌طلبان حکومتی در رنگ‌های مختلف آنها با تکیه بر طبقه متوسط شهری وجود دارد» و دلیل این امر همان است که «هنوز بخشی از طبقه متوسط شهری به نمایندگی جناح اصلاح‌طلبان حکومتی اعتقاد دارند و معتقد به ادامه راه گذشته می‌باشند» و حساسیت این موضوع

آن زمانی بیشتر می‌شود که «پروژه یکدست کردن یا پادگانی کردن حکومت توسط حزب پادگانی خامنه‌ای در آینده شکست بخورد؛ و برای حزب پادگانی خامنه‌ای، جهت بازتولید حداقل موجودیت و مشروعیت رژیم مطلقه فقهتی حاکم، راهی جز بازتولید همان بالماسکه انتخاباتی گذشته با حضور دوباره اصلاح‌طلبان حکومتی و راست اعتدالی تحت هژمونی علی لاریجانی و علی مطهری و غیره باقی نماند.»

ثانیاً در ادامه همین بحران طبقاتی بوده است که (در طول ۴۳ گذشته عمر رژیم مطلقه فقهتی حاکم) حتی برای یکبار هم سه جامعه متوسط شهری، کار و زحمت، حاشیه‌نشینان شهری در یک خیزش و جنبش مطالبه‌محور مدنی و یا صنفی و یا سیاسی شرکت نداشته‌اند. بطوریکه داوری ما در این رابطه بر این امر قرار دارد که «در جنبش سبز ۸۸ اگرچه طبقه متوسط شهری تمام قد وجود داشتند، اما اردوگاه کار و زحمت و جامعه حاشیه‌نشینان شهری غایب بودند» و در «خیزش دی‌ماه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸ اگرچه جامعه حاشیه‌نشینان شهری وجود داشتند، ولی طبقه متوسط شهری و جامعه کار و زحمت ایران غایب بودند» و در عرصه «جنبش‌های مطالبه‌محور اردوگاه کار و زحمت ایران (که از تابستان ۹۶ با جنبش مالباختگان و در ادامه آن جنبش کامیونداران، جنبش معلمان، جنبش کارگران، جنبش بازنشستگان، جنبش پرستاران و غیره تا به امروز ادامه داشته است) به صورت مشخص نه طبقه متوسط شهری و نه جامعه حاشیه‌نشینان شهری حضور فعال نداشته‌اند». در نتیجه همین امر باعث گردیده که «بحران طبقاتی در هرم چهار قطبی جامعه بزرگ ایران در طول شش دهه گذشته (از دهه ۴۰ تا به امروز) به موازات شکست پروژه اصلاحات ارضی شاه - کندی و بحران در ساختار مناسبات سرمایه‌داری رانتی - نفتی و حکومتی حاکم، به خصوص در طول ۴۳ سال گذشته عمر رژیم مطلقه

فقاہتی حاکم، بدل به بحران اجتماعی و از هم گسستگی گروه‌های اجتماعی مختلف جامعه بزرگ ایران بشود.»

بدون تردید «یکی از علل و ریشه اصلی شکست انقلاب سال ۵۷ مردم ایران همین بحران طبقاتی در هرم چهار قطبی جامعه ایران بوده است که باعث گسستگی گروه‌های مختلف اجتماعی و سه جامعه متوسط شهری، کار و زحمت، حاشیه‌نشینان شهری شده است». بی‌شک «مهم‌ترین سنتز این گسستگی گروه‌های مختلف اجتماعی جامعه بزرگ ایران، در طول نزدیک به شش دهه گذشته، رویکرد برون‌گرا و کاریزماتیک‌گرای این گروه‌ها در راستای تعیین رهبری میدانی حرکت خود بوده است». به طوری که در این رابطه می‌توان به ضرس قاطع داوری کرد که «در طول ۸۰ سال گذشته (از شهریور ۲۰ الی الان) حتی یک حرکت فراگیر اجتماعی و سیاسی و صنفی خارج از رهبری بیرونی کاریزمات در جامعه ایران مادیت پیدا نکرده است»، چراکه «چه در زمان مصدق در عرصه جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و چه در جریان انقلاب ۵۷ با رهبری خمینی و چه در جنبش اصلاح‌طلبان با رهبری سید محمد خاتمی و چه در جنبش سبز با رهبری میر حسین موسوی در تحلیل نهائی این جایگاه رهبری بیرونی کاریزمات بوده است که بسترساز تکوین آن جنبش‌های فراگیر شده است» و بی‌شک در همین رابطه است که می‌توانیم داوری کنیم که «در غیبت رهبری کاریزمات نه تنها در این شرایط امکان شکل گرفتن حرکت فراگیر ملی جنبشی با مشارکت همه گروه‌های اجتماعی مانند گذشته وجود ندارد، بلکه برعکس شرایط برای شکست همه جانبه این جنبش‌ها به صورت عدم توازن قوای میدانی با دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر حاکمیت و تاریک بودن انتهای تونل مبارزه سیاسی فراهم می‌گردد؛» و البته این آفت

ما را به یاد سخن برتولد برشت (در نمایشنامه گالیله) می‌اندازد که می‌گوید: «بیچاره آن مردمی که برای مبارزه کردن نیازمند به قهرمانان هستند.»

از اینجا است که باید بگوئیم «حداقل در طول ۸۰ سال گذشته حرکت تحول خواهانه جامعه بزرگ ایران رهبری کاریزماتیک دارای یک جایگاه پارادوکسیال بوده است» چرا که همین رهبری کاریزماتیک در بستر حرکت تحول خواهانه جامعه بزرگ اگرچه گاه‌ها عامل تکوین جنبش‌های فراگیر در جامعه بزرگ ایران شده‌اند، بعضاً خود همین رهبری کاریزماتیک عامل شکست همین جنبش‌های فراگیر در جامعه بزرگ ایران هم شده‌اند که برای طرح نمونه باید به «جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ و جایگاه کاریزماتیک خمینی در هژمونی این جنبش چه در عرصه تکوین و چه در عرصه شکست انقلاب سال ۵۷ اشاره کنیم» زیرا در این رابطه باید داوری کنیم که شوربختانه اگر خمینی در سال ۵۷ به عنوان رهبری کاریزماتیک موج‌سوار جنبش ضد استبدادی گروه‌های مختلف جامعه بزرگ ایران وارد نمی‌شد، قطعاً به علت گسستگی و گسل‌های موجود در هرم طبقاتی جامعه بزرگ ایران (و در خلاء نیروهای مترقی جهت رهبری و مدیریت و راهبری نظری و عملی آن جنبش و به سبب عدم سازمان‌یابی فراگیر) گروه‌های مختلف اجتماعی از اردوگاه کار و زحمت تا جامعه حاشیه‌نشینان شهری و طبقه متوسط شهری نمی‌توانستند تا آخر جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ را جهت سرنگونی رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی به جلو ببرند و قطعاً در صورت خلاء هژمونی کاریزماتیک خمینی در سال ۵۷ آن گسستگی و حرکت اتمیزه در خلاء رهبری خودجوش و تکوین یافته از پائین و در خلاء رهبری نیروهای مترقی توسط دستگاه چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم کودتائی پهلوی سرکوب می‌شد.

باری از اینجاست که باید داوری کنیم که «آنچنانکه رهبری کاریزماتیک خمینی در سال ۵۷ باعث سقوط رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی شد و بدون آن رهبری کاریزماتیک خمینی امکان سقوط آن رژیم در کوتاه‌مدت وجود نداشت، بدون تردید، همین رهبری کاریزماتیک خمینی در سال ۵۷ - ۵۸ عامل اصلی شکست انقلاب ۵۷ مردم نگون‌بخت ایران گردید»، بنابراین، اگر در تحلیل نهائی «هم عامل تکوین و هم عامل شکست تمامی جنبش‌های فراگیر و همگانی در جامعه ایران را در عرصه رهبری برونی کاریزماتیک تحلیل بکنیم» در این رابطه باز می‌توانیم داوری کنیم که:

الف - در آینده باز خطر ظهور رهبری کاریزماتیک در جنبش‌های فراگیر مردم ایران وجود دارد، هر چند که رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول ۴۳ سال گذشته عمر خودش جهت بیمه کردن آینده رژیم مطلقه فقهاتی، تلاش کرده است که با ترور و سرکوب و کشتار و اعدام و تیغ و داغ و درفش و اعتراف‌گیری و حصر و زندان و شکنجه و بگیر و ببند، هر گونه زمینه تکوین رهبری کاریزماتیک در جامعه ایران را سترون و عقیم بکند. با همه این احوال تاریخ ۸۰ ساله گذشته جامعه ایران نشان داده است که در هر زمانی شرایط برای ظهور چهره‌های کاریزماتیک جهت هدایت‌گری این جنبش‌ها از بالا و از بیرون فراهم می‌باشد و قطعاً تا زمانی که گسستگی و پراکندگی در عرصه بحران طبقاتی هرم چهار قطبی جامعه بزرگ ایران از بین نرود، امکان نیاز و ظهور رهبری کاریزماتیک در جامعه بزرگ ایران وجود دارد.

ب - تکوین رهبری برونی و کاریزماتیک در جامعه ایران در طول ۸ دهه گذشته «صورت سنتزی بر پایه دیالکتیک شرایط عینی و ذهنی داشته است» که شرایط ذهنی ظهور رهبری کاریزماتیک در جامعه بزرگ ایران عبارتند از:

اول - جایگاه اسلام فقاهتی تقلیدگرا، تکلیف‌محور و تعبدگرا در فرهنگ مذهبی مردم ایران.

دوم - ضعف آگاهی‌گری همه جانبه جامعه ایران.

سوم - خلاء سازمان‌یابی فراگیر گروه‌های مختلف اجتماعی.

چهارم - نظام استبدادی حاکم بر جامعه ایران.

رفع شرایط عینی ظهور رهبری کاریزماتیک در جامعه ایران (آنچنانکه فوقاً هم اشاره کردیم) عبارت است از «رفع بحران طبقاتی جهت استحاله حرکت ترکیبی خیزشی - جنبشی در راستای یک دست شدن جنبش‌های ملی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر و مستقل و تکوین یافته از پائین چه در جبهه آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری و چه در جبهه اردوگاه بزرگ کار و زحمت ایران می‌باشد.»

پایان

